خطی = فهرست شده
۴۲۷۱

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۴۶۴۲
شماره ثبت تاسیس ۲ ۱۳

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه منتخب کیمیای سعادت و دستور [illegible] افضل الدین
مؤلف و لسعت المعرفت شروانی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۴۲۷۱
شماره ثبت کتاب ۶۲۵۹۲

خطی «فهرست شده»
۴۲۷۱

بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۴۶۴۲
تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه منتخب کیمیای سعادت و ... از افضل الدین
مؤلف ... شروانی
موضوع
شماره قفسه ۴۲۷۱
شماره ثبت کتاب
۶۲۵۹۲

خطی «فهرست شده»
۴۲۷۱

۱۴۸

منتخب

افضل الدین کاشانی از کیمیای سعادت امام محمد غزالی قدس سره

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب مجموعه - منتخب کیمیای سعادت غزالی از افضل الدین
مؤلف کاشانی - کشف المعارف شیروانی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۴۵۹۲
۵۹۲۰ ف ک
خطی «فهرست شده»
۶۲۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب و مسبب الاسباب و الصلوات علی محمد المبعوث بفصل
الخطاب و علی آله الاسباب[1] و الانساب[2]. بدانکه خواجه افضل الدین کاشانی از
کیمیای سعادت کلمی چند انتخاب نموده تا طالبان معرفت حق سبحانه تعالی را سودمند
باشد. چنین گفته است که نامه مردمی چهار عنوان تمام بود: عنوان اول آنست که
حقیقت خود را بشناسد. عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد. عنوان سوم
آنست که حقیقت دنیا را بشناسد. عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را
بشناسد. معرفت[3] حقیقت عنوان مسلمانی است. اما معاملت[4] مسلمانان و ارکان
آن چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن. اما آن دو که بظاهر تعلق دارد:
رکن اول گزاردن فرمان حق است که آنرا عبادت گویند. و رکن دوم نگاه داشتن خود
است در حرکات و سکنات معیشت که آنرا معاملت گویند. و اما آن دو که بباطن تعلق
دارد: یکی پاک داشتن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و جبن[5] و کبر[6]
و عجب که آنرا[7] مهلکات گویند و عقبات راه دین خوانند. دیگر رکن آراستن دل
است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنها را منجیات گویند

۱-۲ - الاطیب و الانجب (ط)   ۳ - و این چهار معرفت ... (خ)

۴ - و اما ارکان این معاملت مسلمانی چهار است (خ)   ۵ - ۶ - حسد و کین (خ)

۷ - این اخلاق را (خ)

و ما اندرین چهار عنوان این چهار اصل را شرح دهیم تا جویندگان راه آخرت را از آن
مدد و یاوری باشد انشاء الله تعالی.

اما عنوان اول که شناخت خود است. بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت
نفس است و برای همین مرتضی علی صلوات الله علیه و آله فرموده است که[1]: مَن
عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ. و برای این حق سبحانه و تعالی فرموده که: سَنُرِیهِم
آیاتِنا فِی الآفاقِ وَ فی اَنفُسِهِم حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُم اَنَّهُ الحَق. گفت نشانهای
خود را در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود
و در جمله هیچ چیز بتو از تو نزدیکتر نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی
و همانا گوئی خود را می‌شناسم و غلط میکنی که این[2] شناخت کلید معرفت حق را
نشاید که ستوران از خویشتن همین شناسند که تو از خویشتن. این سر و روی و
دست و پا و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی و از باطن خود اینقدر
بشناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون خشم آید در دیگری افتی و
چون شهوت زور کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو در[3] این معنی شریکند پس
ترا حقیقت خود طلب باید کردن تا تو خود چه چیزی و از کجا می‌آئی[4] و بکجا خواهی رفت
و اندرین منزلگاه بچه کار آمدی و ترا از برای چه آفریده اند و سعادت تو چیست و

---

۱ - و برای آن گفته اند که من... (خ)   ۲ - که چنین شناختن ... (خ)

۳ - اندرین معنی برابرند (خ)   ۴ - آمدی (خ)

در حیلت و این چند صفت که در باطن تو اند بعضی صفات ستوری و بعضی صفات
درندگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان و تو از این جمله کدامی و کدام
است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت که چون این جمله بدانی
سعادت خود طلب توانی کرد که هر یکی را از این غذائی دیگر است و سعادتی دیگر
غذای ستوران و سعادت ایشان در خوردن و خفتن و گشنی کردن است اگر تو ستوری
در آن بکوش که کار شکم و فرج راست داری. و غذای درندگان و سعادت ایشان
در شر انگیختن و مکر و حیلت است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت
و نیکبختی خویش رسی. و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال حضرت
الهی است و آز و خشم صفت بهایم و سباع [1] راه ایشان راهی است دیگر. [2] تو فرشتهٔ
در اصل گوهر خویش جهد کن تا حضرت الهی را بشناسی و خود را بمشاهدهٔ آن جمال آشنائی
دهی و خود را از دست شهوت و غضب برهانی و طلب آن کن تا بدانی که این
صفت بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده اند و ایشان را در تو برای آن بیافریده اند
تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز بسخره و افسوس گیرند یا برای
آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا در پیش است ایشان را بسخره گیری یکی را
مرکب سازی و از دیگری سلاح و این چندی که تو درین منزلی ایشان را بکار داری
تا مرغ سعادت خویشرا بمعاونت ایشان صید کنی و چون بدست آورده باشی ایشانرا

۱- و این ۲ را با ایشان راهی نیست (خ) ۲- اگر تو فرشته گوهری در جهد خویش جهد کن (خ)

زیر پای آوری و روی بقرارگاه خویش نهی [1] قرارگاهی که عبارت خواص از آن
حضرت الهیت است و عوام مردم را عبارت از آن بهشت است. این معانی جمله
دانستنی است ترا تا تو از خود آگاه شوی و هر که این [2] نشناسد از حقیقت دین محجوب باشد
فصل - اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز: یکی این
کالبد ظاهر که آنرا تن گویند و آنرا بچشم ظاهر بتوان دید و دیگر معنی باطن که
آنرا نفس گویند و جان گویند و دل خوانند و آنرا ببصیرت باطن توان شناخت
و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو این معنی باطن است و هر چه جز آن بود همه
تبع و لشکر و سپاه ویند و ما آنرا بنام دل گوئیم و چون حدیث دل رود این
حقیقت را خواهیم نه آن گوشت پاره که در سینه نهاده است و آن همه ستور و حیوان
مرده و زنده دارند و آنرا بچشم ظاهر بتوان دید و هر آنچه بچشم ظاهر توان دید
از این عالم باشد که ویرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل از این عالم نیست و
بدین عالم غریب آمده است و آن گوشت پارهٔ ظاهر مرکب و آلت اوست
و همه اعضای تن لشکر اویند و پادشاه تن دل است و تکلیف و خطاب با او و سعادت
و شقاوت اصلی از آن او و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت
خدای تعالی است پس در آن کوش که ویرا بشناسی که آن گوهری بس گرامی و عزیز است
و از جنس گوهر فرشتگان و معدن اصلی و ماوای او حضرت الهیت است و از آنجا آمده

۱- بقرارگاه سعادت خویش نهی (خ)
۲- این مایه را نشناسد نصیب وی از راه دین قشور ظاهر بود و از حقیقت خود محجوب باشد (خ)

و بدانجا بازگرده و اینجا بغربت از برای تجارت و حراثت آمده است .

اما بیان هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود شک نیست و هستی وی نه بکالبد است[1]
که ظاهر میدانیم که مرده را همین کالبد بجاست و جان نباشد و ما بدین حقیقت روح میخواهیم
واین روح چون نباشد تن مردار است . واما حقیقت دل که چه چیز است وصفت
خاص وی چیست جز خود بدان نتوان رسید الگاه که شرائط دانستن آن حاصل گردد
از صفا و روشنی وی را التفاتی بذات وحالات این جهانی نماند که دل از عالم امر است
نه از عالم خلق واورا کمیت و مقدار وحالات جسمانی نباشد وچون قسمت پذیر نیست[2]
نیز اورا پاره‌ها نباشد که اعراض باجسام وجوهر بپای باشد ودل نه بتن که جسم است
بپای بود و وی زنده و جنبنده باشد وحقیقت اورا شناختن پس از مجاهدهٔ تمام در
شناختن لشگر و سپاه و اعوان دل تمام شود .

بدانکه تن مملکت دل است ودراین مملکت لشگرها انه مختلف ودل را برای آخرت آفریده‌اند
وکار وی طلب سعادت است وسعادت وی در شناخت حق است وشناخت حق تعالی
از شناخت صنع وی خیزد . صنع وی عالم است با هرچه در اوست ودانستن عجائب
عالم دل را از راه حواس حاصل آید وحواس را قوام بکالبد است . پس معرفت و
شناخت صید دل است وحواس دام وکالبد مرکب وحمال[3] دام است . پس دل را

---

1 - نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را ... (خ) 2 - و هرچه اورا کمیت وحالات جسمانی
نباشد قسمت پذیر نیست واورا پاره‌ها نباشد وچون قسمت پذیر نبود ومقدار نبود اورا نه جسم بود ونیز عرض
نباشد زیرا که اعراض باجسام وجواهر بپای بود ودل نه بتن که جسم است بپای باشد وی زنده وجنبنده باشد (خ)
3 - وحمال دام

حاجت بکالبد ازین روی خاست وکالبد وی مرکب است از آب وخاک وباد وآتش
وبدین سبب ضعیف است و برخطر هلاک . از درون بسبب گرسنگی وتشنگی محتاج طعام
وشراب گردد وبدین سبب اورا دو لشگر بود : یکی ظاهر چون دست وپا واندامهای
ظاهر دیگر . ودیگر باطن چون آز وخشم وچون ممکن نبود طلب غذا کردن واز دشمن
ومخالف باز رستن بدفع وی را بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر وآن پنج است
چون چشم و بینی وگوش و زبان و دست . وبعضی باطن وآن نیز پنج است
ومنزلگاه‌شان دماغ است چون قوت خیال وقوت فکر وقوت حفظ وقوت
تذکر وقوت توهم . وهریک ازاین قوتها را کاریست خاص واگر یکی بخلل آید
کار وی خلل گیرد در دین ودنیا وجملهٔ این لشگرهای ظاهر وباطن همگی بفرمان دلند
ودل امیر و پادشاه همه چون زبان را بفرماید درحال سخن گوی شود وهمچنین دست
بفرمان دل گیرد وپای بفرمان دل رود وچشم بدو بینا شود وگوش بوی شنوا
گردد . وهمچنین قوتهای درونی همه فرمان بردارند اورا تا بدین لشگر درون و
بیرون تنرا نگهدارد چندانکه زاد خود برگیرد وصید خویش را حاصل کند وساز
آخرت بهم آرد وتخم سعادت خویش پراکند . وطاعت داری این لشگر بطاعت
داری فرشتگان مانند حق را که بی مخالفت فرمان را بجای آرند وما مثالی بنهیم دلرا
وتن را وکار کردن سپاه ولشگر دل را :

بدانکه تن چون شهریست ودست وپا ودیگر اعضا چون پیشه‌وران شهر وشهوت
تن چون عامل خراج تن وغضب چون شحنهٔ شهر ودل پادشاه . وعقل وزیر هرآینه پادشاه

بدین همه حاجت است تا کار مملکت راست آید ولیکن شهوت که عامل خراج است
مخلّط و فضول و دروغ زن است و هرآنچه عقل گوید که وزیر است شهوت خلاف آن
پیش گیرد و آنچنان خواهد که هرچه در مملکت یابد همه را ببهانهٔ خراج بستاند و غضب
که اسم شحنگی دارد شریر است و تند همه کشتن و شکستن خواهد و همچنانکه اگر پادشاه
شهر همه مشورت با وزیر کند و عامل دروغزن را مالیده دارد و آنچه او گوید و خواهد بر خلاف
وزیر نشنود و شحنه را هم نگذارد که از اندازهٔ خود بگذرد کار مملکت او با نظام بود . همچنین
پادشاه عادل تن نیز اگر شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقلا
مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت بروی گشاده شود
و رسیدن بحضرت الهی بروی آسان گردد و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند
مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود پس باید دانی که شهوت
و غضب را برای طعام و شراب و نگهداشتن تن آفریده اند و خادم وی اند
و طعام و شراب علف تنند و تن را برای حمّال حواس آفریده اند و تن خادم
حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا خادم (دام.خ) وی
باشد که وی عجائب و غرائب صنع ایزدی را همی بیند پس حواس خادم عقلند
و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی کار وی تمام شود
و دل را برای نظارهٔ جمال ربوبیت آفریده اند و این لشکر و مملکت بوی داده اند
تا پادشاه‌وار بر تخت مملکت خویش بنشیند و حضرت الهی را مقصد و قبلهٔ خود سازد
و وزارت بعقل دهد و شهوت را حافظ مال و مایه و غضب را شحنگی دهد و از

حواس جاسوسان سازد و بر عامل[1] دیگر موکل کند تا اخبار عمّال[1] را جمع می کند و از قوهٔ[2]
حفظ خریطه داری سازد تا آن اخبار را که از صاحب برید می یابد[3] حفظ می نماید و در
وقت خود بر وزیر عقل عرض میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد
تدبیر مملکت راست میدارد و کار سفر پادشاه را میسازد و چون بیند که یکی از لشکر
چون خشم و غضب و غیر ایشان یاغی شدند بر پادشاه و از اطاعت و فرمان برداری
پادشاه تجاوز نمودند و راه بروی خواهند زد بتدبیر کار ایشان مشغول شود امّا قصد
کشتن آنها نکند که مملکت بی وجود ایشان راست نبود بلکه در آن کوشد که ایشان را بحد
خویش باز آرد تا در سفری که پادشاه را پیش آمده یاور باشند نه خصم و رفیق باشند
نه راهزن و چون چنین کند او سعید باشد و حق گزار نعمت و خلعت این خدمت
بگیرد و اگر برخلاف این بود و با دشمنان که یاغی گشته اند موافقت کند شقی گردد
و کفران نعمت کرده باشد و نکال و عقوبت آن بیابد .

فصل - بدانکه آدمی را با هریک ازین دو لشکر که گفتیم از درون وی پیوند است
و از هر یکی اورا خلقی و صفتی بهره رسد که بعضی از آن اخلاق بد باشد که وی را هلاک
کند و بعضی نیک که اورا بسعادت رساند و جملهٔ آن اخلاق اگرچه بسیار است
با چهار جنس آید : اوّل اخلاق بهائم . دوم اخلاق سباع . سوم اخلاق شیاطین .
چهارم اخلاق ملائکه .

بسبب آنکه آز که در قوت شهوانی او نهاده اند چون شره نمودن بخوردن و
مباشرت ازین رو کار بهائم کند . و بقوت خشم که در اوست کار سگ و گرگ

۱ - عالم (خ) ۲ - قرهٔ حافظ خزانه دار سازد (خ) ۳ - می ستاند نگاه دارد (خ)

و شر کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان. و بسبب آنکه در وی
مکر و حیله و تلبیس و تخلیط و فتنه انگیختن میان خلق نهاده‌اند کار دیو کند. و بسبب
آنکه در وی عقل است کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح جستن
میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت کارهای
دنیا و عیب داشتن از جهل و نادانی و آدمی را فرموده‌اند که بنور عقل که از آثار
انوار فرشتگی است تلبیس و مکر شیطان را می‌بیند تا هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است که هر آدمی را شیطانی هست و مرا
نیز هست لیکن حق سبحانه و تعالی مرا بر وی نصرت داد تا مقهور من گشت و هیچ شر از
او نخیزد و او فرمود که خوک و خرس (خوک خرس. خ) شهوت را و سگ و گرگ
غضب را زیر دست عقل دارد تا جز بفرمان وی نباشد اگر چنین کند او را از آن
اخلاق و صفات نیک حاصل گردد که آن تخم سعادت وی باشد و اگر بخلاف
این کند و کمر خدمت ایشان در بندد در وی صفات و اخلاق بد پدید آید که آن
تخم شقاوت وی باشد و اگر حال خود را بحقیقت ببیند در خواب یا در بیداری کمر
خدمت بسته پیش سگ یا دیو. هر که مسلمان را در دست کافری اسیر گرداند معلوم
است که حالش چگونه بود پس آنکس که فرشته را در دست خوک و سگ و دیو
اسیر گرداند فاحش‌تر و زشت‌تر باشد و اکثر خلق اگر بانصاف درنگری همه را کمر
بسته هوا و نفس بینی و حال ایشان در حقیقت این است اگر چه در جهان صورت
بمردم مشابهتی دارند اما در جهان معنی که راز‌ها آشکارا گردد و صورت تبع معنی شود

آنکس که در وی شهوت و آز غالب باشد بهیمه نماید و آنکه حقد و حسد دارد
گرگ. و از این است که هر که بخواب گرگ بیند تعبیرش مردی پلید باشد از
آنکه خواب نمودار مرگ است بدان قدر که بسبب خواب از این عالم دورتر باشد
صورت تبع شود مر معنی را تا هر کس را بدان صورت بیند که معنی او است
پس چون دانستی که در باطن تو این چهار قهرمان کار فرمای هستند پس بیدار
باش و مراقب حرکات و سکنات خویش کن که تا از این چهار در فرمان کدامی و
بحقیقت بدان که هر حرکت که از تو در وجود آید در صحیفهٔ ذات تو نوشته شود
و خوی تو گردد. اگر طاعت خوک شهوت بود در آن حرکت در تو صفت بی‌شرمی
و پلیدی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و جبن و شماتت و مانند آن پدیدار
آید. و اگر وی را بادب مقهور داری و زیر دست خود کنی در تو خوی قناعت
و عفت و شرم و آرام و پارسائی و بی‌طمعی و کوتاه دستی بهم رسد. و اگر سگ
غضب را مطیع شوی در تو تهور و ناباکی و لاف زدن و بارنامه و بزرگی نمودن
و دیگران را خوار و ذلیل داشتن و در خلق افتادن و خصومت و دشمنی پدید آید
و اگر او را فرهنگ دهی و مسخر گردانی در تو خوی بردباری و سازگاری و عفو
و ثبات و شجاعت و شهامت و آرام و کرم بهم رسد. و اگر آن شیطان را
که این سگ و خوک را دلیری میدهد و بر می‌انگیزدشان و حیله و مکر می‌آموزد
مطیع گردی در تو خوی گربزی و خیانت و تخلیط و فریب دادن و تلبیس پدید
آید. و اگر مقهورش کنی و عقل را بر وی مسلط داری در تو زیرکی و معرفت و علم

وحکمت وصلاح و بزرگی و خوی ریاست پدید آید و این اخلاق با تو بماند واز
جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و آن حرکات و افعال
که از آن اخلاق بد برخیزد معاصی گویند وگناه . و آنچه از اخلاق نیک زاید
حسنات و طیبات (طاعات . خ) گویند و حرکات و سکنات آدمی
از این دو بیرون نباشد و گوهر دل چون آینه ایست روشن و اخلاق بد
چون ظلمت و دود و زنگار که آینه را تاریک گرداند تا حضرت ربوبیت
را نبیند و محجوب ماند و اخلاق نیکو چون نوریست که دل را از زنگار طبیعت
و تیرگی هوا و هوس زدوده گرداند . و دل است که در قیامت بیرون آید اما روشن
و اما تیره وَلا يَنْجُو إِلّا مَنْ أَتَى اللهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و دل آدمی در ابتداء آفرینش
چون آهن است که از وی آینه توان کرد اگر از آفات و زنگارش نگاه داشتی و اگرنه
جمله زنگار خورده شود تا حدّی که از وی آینه نیاید چنانکه حق سبحانه تعالی فرموده که
كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ و زنگار دل آدمی که گوهر را
تباهی آرد حریصی اوست بر لذات حسی و کام و هوای دل طلبیدن و این لذات
حسی را دوست داشتن . و سعادت در شناخت و دانش باشد از آنکه سعادت
هر چیزی در آن بود که راحت وی در آن بود و لذت و راحت هر چیزی در آن بود
که او را برای آن آفریده باشند چنانکه لذت شهوت از کام راندن بود بخوردن و خفتن
و مجامعت کردن و امثال آن . و لذت چشم در صورتهای خوب دیدن . و لذت
گوش در آوازها و لحنهای موافق شنیدن . همچنین لذت دل در معرفت حقیقت

کارهاست که خاصیت دل آدمی است و برای این است که آدمی هر آنچه داند شاد بود
و بهجت نماید و بدان فخر آورد اگرچه در چیزی خسیس بود چون شطرنج مثلاً اگر کسی را که
داند گویند تعلیم مکن صبر دشوار کند بجهت آنکه بازی غریب بیند و خواهد که اظهار فخری
کند . و چون دانستی که لذت دل در دانستن و شناختن چیزهاست پس آنچه شریفتر
در دانستن آن لذت زیادتر باشد که اگر کسی از اسرار وزیر آگاهی دارد شاد بود
و اگر از اسرار پادشاه آگاه باشد شادتر بود و هیچ موجودی از آن شریفتر نیست که
شرف همهٔ موجودات بدوست و اوست پادشاه ملک هر دو عالم و همه عجایب از
آثار صنع اوست . پس هیچ معرفت شریفتر و لذیذتر از معرفت و شناخت او
نبود عز شانه .

عنوان دوم - در شناختن حق سبحانه تعالی

بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروفست این لفظ که با انسان گفت اِعْرِفْ نَفْسَكَ
تَعْرِفْ رَبَّكَ و همچنین در اخبار و آثار معروفست که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ این کلمه دلیل آنست که نفس آدمی چون آینه ایست که هرکه در او می بیند
(نگرد . خ) حق را می بیند و بسیار از خلق باشند که در خود می نگرند و حق را نمی شناسند
پس ضرورست شناختن آن بر وجهی که آن آینهٔ معرفتست و بیان این سخن بطریقی
که فهم آن مشکل نباشد آنست که آدمی از ذات خویش ذات حق را بشناسد و از
تصرف در مملکت خویش که تن است و اعضای تن تصرف حق را در جملهٔ عالم شناسد
و چون خود را بصفتی شناخت و داند که پیش از این بالجمله نبود و از وی نام بود و نه

نشان چنانکه حق سبحانه تعالی در قرآن مجید یاد می فرماید هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ
مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَذْکُوْرًا هیچ داند که آدمی در پیش نطفه بود و در وی نه عقل
بود و نه سمع و نه بصر و نه دست و نه پای و نه زبان و نه رگ و نه پی و نه استخوان
و نه گوشت و نه پوست و اکنون که بدرجهٔ کمالست واز آفریدن یکموی عاجز است
داند که آنوقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص‌تر بود پس بضرورت اورا از
هست شدن ذات خود واز هستی ذات خود هستی ذات حقتعالی معلوم شود
و چون در عجایب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن قدرت آفریدگار
خویش روشن بیند و داند که تمام قدرتی بود که از چنان قطرهٔ آب مهین و خسیس و
حقیر چنین شخصی با جمال و کمال پر بدایع و عجائب بیافرید و چون در غرائب صنعات
خویش و منافع اعضای خویش نگرد که در آفرینش هر یک چه حکمتهاست از اعضای
ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز
و زهره و غیر آن . پس علم آفریدگار خویش را بداند که نهایت کمالست و بهمه چیزها محیط
و یقین شناسد که از چنین دانا چیزی پنهان نتواند بود و چنانکه از صفات خویش صفات
حق تعالی را دانست تنزیه و تقدیس حق سبحانه و تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند و
بداند که معنی تنزیه و تقدیس در حق باری تعالی آنست که تقدس و پاکست از هرچه
در وهم آید و خیال و منزه از آنکه ویرا با جای اضافت کنند اگرچه هیچ جای خالی از
تصرف او نیست و آدمی نموداری از این در خود بیند که حقیقت جان وی که ما
آن را دل گفتیم منزه است از آنکه در وهم و خیال آید که نمودیم و گفتیم که ویرا مقدار و کمیت

نیست و قسمت پذیر نیست و رنگ و بوی ندارد و هر آنچه ویرا رنگ و بوی و مقدار نباشد
بهیچ حال در خیال نیاید که در خیال آن چیز آید که چشم آن را یا مانندهٔ آن را دیده
باشد چون الوان و اشکال که در ولایت چشم و خیال است . و اینکه بطبع گاه گاه
مردم را افتد که چگونه بود این معنی یا چه شکل دارد خرد است یا بزرگ چیزی که این
صفات را بوی راه نباشد سوآل چگونگی بروی باطل بود که اگر در خود نگری دانی
که آن حقیقت تو که محل معرفتست قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت
ندارد و چون خودرا بدین صفات شناخته باشی دانی که حق سبحانه تعالی بدین
تقدیس و تنزیه اولیتر است . و مردم را شگفت آید که موجودی بود بی چند و چونی
و چگونگی و ایشان خود چنانند و خودرا نمی شناسند . و نوع دیگر از تنزیه آنست که ویرا
با هیچ جای اضافت نکنی و جان را با هیچ چیز اضافت مکن و نتوان کردن که در دست
یا پای یا دیگر جایست بلکه همه اندامها قسمت پذیر است و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر
محال است که فرود آید و با آنکه بهیچ عضو اضافت مقام نپذیرد هیچ عضو از تصرف وی
خالی نیست بلکه جمله در تصرف و فرمان او باشند و وی پادشاه همه است چنانکه عالم
در تصرف پادشاه عالم است و وی منزه است از آنکه ویرا بجایی خاص اضافت
کنند و تمامی این دانش از دانستن سر اِنَّ اللهَ تَعَالٰی خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ
روشن گردد . و چون که ذات و صفات حق را شناختی پیدا شد و دانسته شد که
کلید شناخت حق از شناخت خود و صفات خود است پس معرفت تدبیر و سیاست و
تصرف و فرمان حق باید داند که بر چه وجه است و کار فرمودن وی ملک را و فرمان برداری

ملائکه او را و فرستادن فرمانها از آسمان بر زمین و جنبانیدن آسمان و ستارگان و در بستن
کارهای زمین بآسمان، و کلید ارزاق بآسمان حوالت کردن که این جمله چگونه است و این
بابی عظیم است در معرفت حق سبحانه تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه سخن
گذشته را بیان معرفت ذات و صفات گویند و کلید معرفت افعال هم معرفت نفس است
و چون تو ندانی که تو پادشاهی بر مملکت خود چگونه میرانی و چگونه خواهی دانست
که پادشاه عالم چگونه حکم میراند پس نخست می باید که خود را بشناسی و نیز فعل خود را بشناسی
تا حق را و افعال حق را توانی شناخت مثلاً چون نوشتن که اگر خواهی رقم بسم الله
بر کاغذ نویسی اول رغبتی و ارادتی ترا پدید آید پس حرکتی و انگیزشی در دل ظاهر است
که آن عضوی از اوست و جسمی لطیف پیدا آید و از دل حرکت کند بدماغ و بروح
نفسانی پیوندد که بخار لطیف است و حمال قوتهای حس و حرکت است و این روحی
دیگر است که همه بهائم را باشد و آن روح که ما آنرا دل خوانیم بهائم را نباشد و او
هرگز نمیرد و آن محل معرفت حق است پس چون این روح جنباننده بدماغ رسد
و صورت بسم الله که در خزانهٔ اول دماغ است که جای قوت خیال است نگاشته شود
اثری از دماغ باعصاب رسد که از دماغ رسته اند تا بسر انگشتان چون رسند،
پس اعصاب حرکت کنند پس صورت بسم الله بر آن صورت که در خزانهٔ خیال
بود بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصاً چشم پس چنانکه اول این کار
در تو رغبتی بود که پدید آمد اول همه کارها ارادتی است و چنانکه اول اثر این ارادت
بر دل تو پدید آمد پس بواسطهٔ او بدیگر جایها رسد اول اثر ارادت حق سبحانه تعالی

بر عرش پدید آید پس بدیگران رسد و چنانکه جسمی لطیف چون بخاری در رگهای دل
بگذرد و بدماغ برسد جوهری لطیف است حقتعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند
و آن جواهر را فرشته و روح القدس خوانند و چنانکه اثر از دل بدماغ رسد اثر
حق تعالی از عرش بکرسی رسد و چنانکه رقم بسم الله که فعل تو خوانند و مراد
تست در خزانهٔ اول دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پدید آید صورت هر چه در
عالم پدید آید چنانکه قوتی که در دماغ است اعصاب را بجنبانند تا اعصاب وی
انگشت را بجنبانند و انگشت قلم را بجنبانند همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکلند
آسمانها و ستارگان را بجنبانند و چنانکه قوت دماغ روابط و اوتار را و عصاب
انگشت را بجنبانند آن جواهر لطیفه که ایشان را ملائکه خوانند بواسطهٔ کواکب و
[1] روابط شعاعات بعالم سفلی آیند که آن را طبایع خوانند و آن حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست است و ایشان را بجنبانند و چنانکه قلم مداد را پراکنده و جمع کند
و چنانکه کاغذ مداد را قبول کند چنانکه بروی پراکنی و جمع کنی و او آنرا نگاه دارد
این عناصر مرکبات را قبول کنند و جمعیت نگاه دارند و چنانکه چون مجمع از کار خویش
بپردازند صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانهٔ خیال بوده است پدید آید

---

1 — و روابط و شعاعات ایشان بعالم سفلی آیند و امهات عالم سفلی بجنبانند که آنرا
چهار طبع گویند حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و چنانکه قلم مداد را پراکنده و جمع
کند تا صورت بسم الله نگاشته شود این حرارت و برودت و آب و خاک و امهات را بجنبانند
و چنانکه کاغذ قبول مداد کند چنانکه بروی پراکنی تا جمع کند رطوبت این مرکبات را قبول کند
و یبوست نگاه دارد چنانکه چون قلم از کار خویش بپردازد صورت بسم الله بر وفق ... (خ)

بمعاونت حواس همچنین حرارت و برودت این امهات مرکب ترا بجنبانند و رطوبت
و یبوست که طبایعند مرکب ترا بجنبانند و بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات
وغیر آن در عالم پدید آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است. پس سپاس کن
آن پادشاهی را که ترا بیافرید و پادشاهی داد و مملکتی بخشید نمودار مملکت خویش و از
دلت عرش ساخت و از روح حیوانی اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی و از
خزانهٔ حفظ لوح محفوظ و از قبهٔ دماغ و آلات حواس آسمان و ستاره، (و از قبهٔ
دماغ آسمان و از آلات حواس ستاره، . خ ل) و از دست قلم و مداد و کاغذ طبایع سخن
و ترا یگانه کرد ولی چون وچندی بیافرید و بر همه پادشاه کرد و اندرزت کرد که زنهار از
خود و پادشاهیت غافل مباش که اگر از خود و پادشاهیت غافل گردی از آفریدگار
خود غافل شده باشی. إِنَّ اللهَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ فَاعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ
وَالسَّلَام.

عنوان سوم — در معرفت حقیقت دنیا

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه آخرت و رهگذریست مسافران را سوی حضرت الهی
و بازاریست آراسته بر سر بادیهٔ سلوک نهاده تا مسافران زاد راه از آن بازارگاه
بر دارند. و دنیا و آخرت عبارتست از دو حال تو آنچه زیستنی حسی است و وجودیست
با کمال ظاهر در حرکت و سکون دنیا گویند و آنچه معنوی است و وجود عقلی دارد و آگاهی
دل حیات آخرتست. و آدمی را در ابتدای آفرینش ساده آفریده اند و ناقص ولیکن
شایستهٔ آنکه بکمال رسد و شایستهٔ حضرت الهی گردد تا از نظارگیان جمال آن حضرت
شود و او را برای آن آفریده اند و نظارگی نتواند بود تا چشم دل باز نشود و ادراک

آن جمال کند و آن بمعرفت حاصل توان کرد و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت
عجائب صنع اوست و صنع الهی را شناخت کلید حواس مردم است و وجود حواس
نتواند بود مگر درین کالبد مرکب از عناصر پس بدین سبب بعالم آب و خاک افتاد
تا این زاد برگیرد و تعلم معرفت خدای تعالی او را حاصل گردد بکلید معرفت نفس خویش و معرفت
جمله آفاق که بحواس بدان توان رسید و تا کار دیدهٔ وی و شناخت وی بدین حواس
باشد وی را گویند در دنیاست و چون حواس را فرو گذارد و وداع کند وی بماند
و آنچه صفت ذات اوست ظاهر شود پس گویند بآخرت رفت. و مردم را بدو چیز در
دنیا حاجت افتد یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای وی حاصل
کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد. و غذای دل آدمی معرفت حق
است تعالی و تقدس که غذای هر چیز مقتضی نفس (طبع . خ) او باشد که آن
خاصیت او بود و خاصیت آدمی این است و سبب هلاک آدمی آنست که بدوستی
چیزی جز حق تعالی مشغول شود و مستغرق گردد و تعهد تن برای دل می باید کرد که تن
فانی است و دل باقی و تن دل را همچون شتر است مر حاجی را در راه حج و حاجی را
بضرورت تعهد اشتر باید کرد بآب و علف تا آنگه که بکعبه رسد و از رنج وی باز رهد
ولیکن تعهد وی بقدر حاجت باید کرد چه اگر همه روزگار در علف دادن و تعهد
و آراستن وی کند از قافله در راه باز ماند و هلاک شود و همچنین آدمی اگر همه روزگار در
تعهد تن کند تا قوت وی بجای دارد و اسباب هلاک از وی دور کند از سعادت
خود باز ماند و حاجت تن در دنیا سه چیز است و بیش نه: خورش و پوشش و جایگاه

آرام گرفتن تا گرما و سرما که اسباب هلاک کند از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا
برای تن بیش از این نیست و اصول دنیا همین است و غذای دل دانش است و
معرفت و هرچند بیش باشد بهتر بود و غذای تن طعام است و اگر زیادت از حد
خویش باشد سبب هلاک گردد که حق سبحانه و تعالی شهوتی بر آدم موکل کرده است
تا متقاضی وی باشد در طعام و مسکن و جامه تا تن وی که مرکب اوست هلاک نشود
و آفرینش شهوت او چنانست که بر حد خویش نایستد و بسیار خواهد و عقل را
بیافرید تا ویرا بر حد خویش بدارد و شریعت را بزبان انبیا علیهم السلام فرستاد تا
حدود پیدا کند لیکن شهوت را در اول آفرینش در کودکی که بدان حاجت بود
و قوت عقل پس از آن آفریده شد پس بدین سبب شهوت از پیش جای گرفته و
مستولی شده و سرکشی میکند بر عقل و شرع که پس از او آمده اند تا همگی ویرا بطلب قوت
و جامه و مسکن مشغول کند و بدین سبب خود را فراموش کند و نداند که قوت و جامه
و مسکن برای چه چیز است و او را در این عالم برای چه آورده اند و غذای دل را که
زاد آخرت است فراموش کند .

عنوان چهارم - در شناخت آخرت است

بدانکه حقیقت آخرت را هیچ کس نشناسد و نشان آن نتواند داد تا نخست حقیقت
مرگ را نشناسد و حقیقت مرگ را نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی
نداند تا حقیقت روح نداند و نشناسد و حقیقت روح حقیقت نفس خود است که بعضی از
آن چنانکه گذشته بشرح گفته آمد و در پیش گفته شد که آدمی مرکب از دو اصل است : یکی

روح و یکی کالبد . و روح چون سوار و کالبد چون مرکب و این روح را در آخرت
بواسطهٔ کالبد حالتی است بهشتی و دوزخی و او را بنسبت ذات خود نیز حالتی است
بی آنکه قالب او را در آن شرکتی باشد و او را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی و سعادتی
و شقاوتی است و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطه قالب بود بهشت روحانی خوانیم
اما بهشت و دوزخی که قالب در میان آن بود خود ظاهر است و حاصل آن بهشت
انهار و اشجار و اثمار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آن . و حاصل دوزخ
آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هردو در قرآن و اخبار مشهور
است و فهم اکثر مردم آنرا در تواند یافت و ما اینجا اشارتی کنیم بمعنی بهشت
و دوزخ روحانی که آنرا هر کسی دشوار فهم تواند کرد و آنکه گفت اَعْدَدْتُ لِعِبادِیَ
الصّالحین ما لا عَیْنٌ رَأَتْ وَلا اُذُنٌ سَمِعَتْ و لا خَطَرَ بِقَلْبِ بَشَرٍ در بهشت
روحانی بود و از درون دل روزنه است بعالم ملکوت که از آن روزن این معانی آشکارا
گردد و در وی هیچ شبهتی نماند و کسی را که این راه گشاده گردد او را یقینی تمام بسعادت
و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید سمعی بلکه بطریق بصیرت و مشاهده همچنان
که طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی است در این جهان که آن را صحت
و مرض گویند و او را اسبابست چون دارو و پرهیز کردن همچنین معلوم شود بدین مشاهده
دل را اعنی روح را سعادتی و شقاوتی هست و عبادت و معرفت داروی اوست و جهل
و معصیت زهر آن سعادتست و این علمی است در غایت عزت و اکثر کسانی که ایشان
را علما گویند از این غافل باشند بلکه منکر باشند و جز فا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند

و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید نشناسند و ما اشارتی کنیم در این موضع بدان تا کسی را
که زیرکی بود و درون وی از تعصب و تقلید خالی باشد این راه باز یابد و کار آخرت
در دل وی ثابت و محکم گردد که ایمان بیشترین خلق با آخرت ضعیف و متزلزل است
اگر خواهی که از حقیقت مرگ آگاه شوی نخست بدان که روح از دو گونه است یکی
از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و دیگر از جنس ملائکه و ما
آن را روح انسانی نام کنیم و روح حیوانی را منبع دل است و آن گوشت پاره ایست
که در سینه است بر سوی چپ و بخاریست لطیف از اخلاط باطن حیوان و ویرا مزاجی
معتدل باشد و وی از دل بواسطهٔ عروق و شریان بهمه اندام میرسد و مثل این روح
چون چراغی است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن و همچنانکه اگر روغن
باز گیرند چراغ ضعیف گردد و فرو میرد چون غذا منقطع گردد اعتدال مزاج آن
روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنین اگر روغن بود و چیزی بچراغ زنی فرو میرد با آنکه
روغن و فتیله بجای بود چون حیوان را زخمی عظیم رسد بمیرد و اگرچه غذا و دل برقرار
باشد و باطل شدن مزاج این روح و از اعتدال گشتن وی از بطلان حس و حرکت
خیزد و آنرا مرگ خوانند و فراهم آرندهٔ اسباب بطلان اعتدال مزاج را ملک
الموت خوانند و خلق از وی جز نام ندانند. و اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است
که آدمی را این روح حیوانی هست و روح دیگر که ما آنرا روح انسانی گفته ایم و دل
نام کرده ایم در سخن گذشته و وی از جنس روح حیوانی نیست که او نه جسمی است از
غذا و اخلاط خاسته بلکه او از اوصاف جسمانی دور است و قسمت پذیر نیست و یکی

است چون حق سبحانه تعالی قسمت پذیر نیست و یکی است معرفت وی نیز قسمت پذیر
نیست پس در هیچ محلی قسمت پذیر فرو نیاید و روح حیوانی چون مرکبی است روح
انسانی را و از وجهی چون آلتی پس چون روح حیوانی را مزاج باطل گردد و نیست
شود قالب بمیرد و روح انسانی باطل نگردد و نیست نشود ولیکن بی آلت و بی مرکب گردد
و تباهی مرکب و آلت سوار را و صانع را نیست نکند ولیکن بی آلت و بی مرکب گرداند
و این آلت او را برای آن داده اند تا معرفت و محبت حقتعالی بدان صید کند
اگر صید کرد هلاک شدن آلت سود کند او را که از بار وی برهد و از این است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرگ هدیه و تحفهٔ مؤمن است از آنکه مردم
دام برای صید دارند تا بدان صید کنند چون صید بدست آمد هلاک دام را
غنیمت شمرند و اگر العیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آید دام و مرکب باطل گردد
آن حسرت و مصیبت را نهایتی نباشد و صید نفس انسانی دانش و معرفت است
و در آن هیچ مشارکت تن در نگنجد و این صفت ذات تست و هر آنچه خوردن و خفتن
و حرکت است صفت آلت تست و آن بمشارکت تن بود و چون تن تباه گردد
این صفات همه باطل گردند و دانستن و شناختن صفت ذات تست بی مشارکت
تن و چون تن باطل شود نه تو باطل گردی و نه دانش و معرفت تو که صفت تست
و اگر دانش و معرفت نبود ضد آن بود که جهل و انکار است و این صفت نیز با تو
بماند و آن کوری روح باشد و تخم شقاوت ابدی. أجارَکَ اللهُ وإیّانا مِنهُ بِلُطفِهِ
وَرَحمَتِهِ و از اینجا توانی که آخرت روحانی را بدانی که کلید آخرت روحانی شناختن

حیات وروح است وچون کلید یافتی آسان بود درگشودن والحمد لله کفی فضاله وحسب نواله والصلوة والسلام علی نبیه محمد وآله وصحبه اجمعین ورحمة الله وبرکاته

کشف المعارف مرحوم شیروانی قدس سره

هذه الرسالة الشریفه موسوم بکشف المعارف

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وآله الطیبین
الطاهرین اما بعد چنین گوید فقیر الحقیر ابن ملا اسکندر زین العابدین شیروانی
غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه . چون در این رساله سخنان عارفان
دین وعالمان اهل یقین گفته خواهد شد وعقاید حقه وکلمات دلپذیر تحریر خواهد
یافت لهذا نام این رساله برساله کشف المعارف مناسب آمد توفیق اتمام
ونصرت انجام از حضرت ملک علام درخواست شد وبر یک مقدمه وسه باب
وخاتمه آراسته گشت مقدمه دربیان احوال والد بطریق اجمال وحرکت
ایشان بصوب عراق عرب با متعلقان ومحبت فقیر با دانشمندان وتقریر — وصحبت فقیر
بعضی مطالب در ضمن آن . بر اصحاب دانش پوشیده نماند که والد حقیر
در ولایت شماخی که دار الملک شیروانست از جمله علما بود وبفتوای مولینا
محمد باقر بهبهانی ومولانا سید علی باجراء احکام شرع انور اقدام مینمود جمعی غفیر
وجمعی کثیر دست از طریق ضلالت برداشته قدم در راه هدایت گذاشته وگروه انبوه
از اهل سنت که بوبکری وعمری بودند بمذهب اثنی عشری در آمدند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ودر آن اثنا یعنی در نیمه شعبان

سنه هزار وصد وچهار ودر بهار از کتم عدم بفضای وجود قدم نهادم واز
عالم راحت وسرور بدار محنت وغرور افتادم بلی لا راحة فی الدنیا چون
بام سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی گشت بر وفق تقدیر بل بفرمان حضرت
قدیر والد با اهل وعیال خویش بصوب عراق شتافته در عتبه ابیعبد الله
الحسین علیه السلام رحل مجاورت انداخت وبتحصیل علوم دینیه وذخیره
اخرویه وسعادت ابدیه پرداخت فقیر تمادی ایام در خدمت والد ومولینا
سید علی وسایر علما باستحصال علوم رسمیه وفنون ادبیه مشغول بودم همواره
از تلاطم امواج هموم روزگار آسوده واز تراکم غموم لیل ونهار غنوده با فراغت
بال واستراحت احوال تحصیل مینمودم در خبر من عرف نفسه فقد عرف
ربه بتفکر دقیق واندیشه تحقیق تامل بخاطر رسید که نفس کیست وحقیقت
آن چیست که شناخت حقتعالی بشناخت او منوط است ومعرفت جناب
باری جل شانه بمعرفت وی مربوط است آنچه علمای ظاهر در تعریف نفس
بیان فرموده اند معلوم است دانستن آن بس مهمی نیست زیرا که از دانستن — بی جهم
آن معرفت نفس حاصل نمیشود وبا شاهد مقصود مقرون نمیگردد وگفتم
طلب العلم فریضه علی کل مسلم ومسلمة اگر چه چنین باید رفت
اطلبوا العلم ولو بالصین بر ضمیر آمد که دامن مطلوب بدست نباید مگر — مطلوب
بحکم وابتغوا الیه الوسیله بوسیله دانائی وچشم بجمال مقصود نیفتد
الا

الامام فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بنیای طلب علمی
گفت وسیله‌ای (دلیل ذکر) ائمه هدی علیهم السلام میباشند وبعد از ایشان بمضمون
من تشبه بقوم فهو منهم بر طبق خبر صحیح انظروا الی من کان منکم
قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فارضوا
به حکما فانی قد جعلته حاکما از علما تحصیل معرفت باید نمود ومراد از
من عرف عارف احکام ایشانست نه مطلق راوی چنانکه من عرف احکامنا
فرموده وبر وفق آیه کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
راهنمایان دین ومجتهدان اهل یقین اند مگر خبر الناس صنفان مجتهد
ومقلد نشنیده ویا حدیث العلماء امناء الله ورسله در کتاب ندیده
تعجیلا در خدمت ایشان بشتاب ورمز خذ العلم من افواه الرجال
دریاب چون این سخن از آن عزیز شنیدم لاجرم بخدمت علمای ظاهر
دویدم مرده عرقه دست وپائی میزنند از یکی از این طایفه که بین الاقران
مسلم الثبوت بود فقیر سؤال نمود که معرفت بر خود نسبت فرض عین و
عین فرض است ومعرفة الله تعالی موقوف است بمعرفت نفس طریق معرفت
نفس چگونه است شناسا گردان مرا بر نفس خویش تا بشناسم تا آن پروردگار
خود را خبر من عرف نفسه فقد عرف ربه صریح است برا این مطلب وآیه
کریمه نسوا الله فانسیهم انفسهم دلالت تام دارد زیرا که هرگاه فراموشی

ایزد

ایزد تعالی موجب فراموشی نفس شد تذکر نفس موجب تذکر رب خواهد بود و
تذکر رب موجب تذکر نفس اذکرونی اذکرکم بعد از استماع این سؤال
در جواب فرمود حقیقت آنست که معرفت نفس بر عاقل ومکلف واجب
ولازم است وامریست متحتم وورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از
فحوای اعلام معجز نظام جناب خیر الانام علیه الصلوه والسلام ظاهر و
هویداست فرموده است که العلماء ورثة الانبیاء اگر گویند مراد مطلق
علماست مسلم نیست زیرا که میان مجوس ویهود ونصاری و اسلام علما
میباشند لازم می آید که همه ورثه انبیا باشند واگر گویند آن حضرت علمای
امت خود را میخواهد این سخن بی معنی است بعلت آنکه در میان علمای امت سنی وشیعه
وغیرها می باشند لازم می آید که ایشان وارثان انبیا باشند واگر گویند
مراد از علما علمای شیعه میباشند این کلام نیز بی فرجام است بدلیل آنکه شیعه
فرق چندند مانند اسمعیلی وزیدی واثنی عشری لازم می آید همه ایشان ورثه
انبیا باشند واگر گویند علمای امامیه اند ایشان متفرق به دو فرقه اند.
اصولی واخباری ایشان یکدیگر را تفسیق وتکفیر مینمایند فاسق وفاجر
وارث انبیا بودن سزاوار نیست واگر گویند مراد از علما ائمه هدی علیهم
السلام میباشند این سخن معارضه میکند با احادیث بسیار از آنجمله از
حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که الفقهاء امناء الرسل

و از منه سابق لفظ فقه را اطلاق میکرده اند بر علم طریق آخرت و معرفت نفس و
دقائق آفات وی و اعراض نمودن از لذات دنیا و مشتاق بودن به نعیم عقبی و
امثال اینها آیه لیتفقهوا فی الدین مؤید مدعاست اکنون میان علما فقه
عبارتست از استحضار مسائل طلاق و لعان و بیع و شری و طهارت و قسمت و
مواریث و معرفت حقوق و جرایم و کفارات و غیرهم از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که لا یحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سره و از این کلام معرفت
انجام مستفاد میشود که قوه قدسیه در مجتهد شرط است و در ضمن قوه قدسیه لازم افتاده است
صفای باطن معنی آنست که هر گاه مجتهدی فتوی دهد یا حکمی نماید از روی دانش و بینش
خواهد بود و شک و ظن را بر آن راه نخواهد بود پس المرء متعبد بظنه سخنی است نامعلوم
و باب علم مسدود و گفتن کلامیست نامفهوم و حکم مجتهد جامع الشرایط بر اصحاب بینش
معلومست و کسی را در آن سخنی نیست مولینا محمد باقر مجلسی در رساله نوشته که مسلک
فقه وسط است افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است بنده مسلک جماعتی که گمانهای
بد بفقهای امامیه میبرند و ایشان را متهم میدارند بد میدانم و همچنین مسلک گروهی
که ایشان را پیشوا قرار میدهند و مخالفت ایشان را در هیچ جا جایز نمیدانند و مقلد ایشان
میشوند درست نمیدانم انتهی کلامه خبر خوبی از محبوب الهی شنو که فرموده است
العلم علمان علم فی القلب فذلک علم نافع و علم علی اللسان فذلک حجة
الله علی بنی آدم یعنی علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است

و قسم

و قسم دیگر بر زبانست یعنی مجرد قول است پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم حدیث
گوش کن و جام معرفت نوش ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمها الا العلماء
بالله خبر دیگر نیز وارد است العلم نور یقذفه الله تعالی فی قلب من یشاء از ابن
عباس رضی الله عنه روایت شده است لو ذکرت لکم ما اعلم من تفسیر قول الله
تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن
لترجمونی و فی روایة اخری لقتلتمونی پس گوید که آن علم کدام علم بوده که اظهار آن
باعث رجم و قتل ابن عباس رضی الله عنه میشد آیا مراد از آن علم فقه و اصول است یا علم
صرف و نحو است یا علم منطق یا معانی و بیان است یا کلام یا طب و نجوم است یا هندسه یا
اعداد یا رمل یا هیئت یا امثال اینهاست البته هیچیک از اینها نخواهد بود پس
لابد آن علم باطن خواهد بود کما قال سید الساجدین عربیه و رب جوهر علم لو
ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا اگر کسی بمصداق المرء عدو لما جهل
شبهه آرد و بگوید ورای علم ظاهری باطنی نیست و یا آنکه غیر از عالم محسوس معقولی
نمیباشد خود بر پایه دانش را میخندد زیرا که گفته است غیر از این عالم جهان دیگر نیست در
حقیقت انکار کرده است آنکس آیات قرآن را و احادیث نبوی را و عالم آخرت و عذاب
قبر و بهشت و دوزخ را بدون شعور گفته خرفی اگر بگوید که ما مکلف بدانستن علوم
معنوی نیستیم و باید معرفت الهی برتر از دانش ما ست و زیاده از این که مسلمانان
را حاصل است بر کسی واجب نساخته اند و ما را از جهت ما لا یطاق نینداخته اند این کلام

باز هم

بی فرجامست زیراکه تکلیف بقدر عقل است یعنی باشد که آنچه بر بعضی عقلا واجب بود
بر دیگری لازم نگردد و آیه لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی حرج مؤید
مقالست عوام کالانعام که راه بهیچ مقصدی نبرده و گام در طریق هیچ
منزلی نگشاده و بسیار در می مانند از جمله بلها خواهند بود اکثر اهل الجنة
البلهاء و این نیز محل نظر است زیراکه بلاهت اگر در امور دین هم باشه فرزه
حیوان محسوب خواهند بود و کجا حال بهشت جاوید مشاهده خواهند کرد المؤمن
حی فی الدارین صفت اهل ایمانست و اولئک کالانعام بل هم اضل همه
ایشان یعنی بله آنکسانست که در امور معاش نادان و در کار عقبی دانا و توانا
بوده باشد مسلم است . ای اخی کار با آنانست که بمکر و حیله مرغ را از هوا
نازل میسازند و ماهی را از قعر دریا صید میکنند و رشید و زراقی از ابلیس سبقت
میبرند و از سرای طبیعت قدمی بیرون نمی نهند و بدانستن اصطلاحات چند
مغرور و از سلک شریعت و طریقت دور میباشند و مالها بر صرف آرایش و فزایش
سلطنت و محاسن عمر میگذرانند . ای عزیز بحظ چشم انصاف بگشا و نظر دقت
بر این کلمات مشاهده نما و از علیکم بدین العجائز نشنود که تحت تنبیه
الغافلین افتاده است . بدانکه دین بر ده معنی آمده است اول توحید کما قال
الله تعالی ان الدین عند الله الاسلام دوم شریعت قوله تعالی الیوم
اکملت لکم دینکم ای شریعتکم سیم لهو و لعب چنانکه حقتعالی فرموده

اتخذو

اتخذوا دینهم لهواً و لعباً یعنی بجای دینشان که باید اخذ نمایند گرفته لهو و لعب را
چهارم حدود است چنانکه جناب باری عز اسمه بیان نموده ولا تأخذکم
بهما رأفة فی دین الله یعنی در حدود ملاحظه که کاران نمائید و چشم پوشی
مکنید پنجم حساب چنانکه در کلام معجز نظام آمده ذلک الدین القیم
ششم جزا و پاداش قوله تعالی مالک یوم الدین یعنی روز جزا هفتم رسم
و عادت چنانکه در قرآن مجید آمده فی دین الملک ای فی عادة الملک
خبر الناس علی دین ملوکهم بلغه از آن سیره است هشتم طاعت و انقیاد
چنانکه گویند عصینا الملک فی دینه یعنی پادشاه را عاصی شدیم
و اطاعت نکردیم نهم ملک چنانکه ذهبی گوید عرب حللت بوادی
بنی اسد فی دین عمرو وحالت دون صدک فی دین عمرو یعنی ملک عمر
و اسم قهر و غلبه ای اخی میگویم اگر مراد از علیکم بدین العجائز در توحید است
مسلم نیست زیراکه اصول دین با تقلید درست نیاید و در معرفت از تقلید نگشاید
که موافق آیه وافی بدایه انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون
تقلید مذموم و مقدوح است فکیف تقلید عجایز السنة لا جایز اگر گویند در
فروع و شرایع اسلام تقلید عجایز باید نمود این کلام ظاهر البطلان خواهد بود
و بر معانی دیگر که برای دین مذکور شد حمل نتوان کرد شاید این حدیث صحة انتهی
وارد شده باشد که عقول و فهوم ایشان مانند نسوان و در فطانت

بشیه

بشیره ایشان باشند والا ارباب عقول و اصحاب فهوم مکلف بدین معنی نیز
نیستند چنانکه اخبار بسیار در این خصوص وارد است از آنجمله در کافی و در
توحید صدوق مذکور است فمن زعم انه یؤمن بما لا یعرف فهو ضال عن
المعرفة لا یدرک مخلوق شیئاً الا بالله ولا یدرک معرفة الله الا بالله
والله خلو من خلقه وخلقه خلو منه یعنی گمان ایمان بچیزی که شخص بحقیقت
معرفت او نرسیده گمراهی است یعنی ایمان بفرمان است که تا عارف بچیزی نشوی
اطمینان و امنیت دل حاصل نشود . این فقره شریفه باطل میگرداند قول
اشخاصی را که میگویند نهایت اعتقاد و عقیده عجوزه است هن ناقصات
العقل والدین بند تمام است که نیرا که حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله
خبر داده است که عقل و دین ایشان ناقص است اقتدا بایشان نمودن سزاوار نیست
ای اخی هر کس کلمه شهادتین بگوید داخل دایره اسلام است و خون وی حرام
و مال و جان او در امانت نمیدانم خبر الاسلام غریب فیعود غریبا چه معنی
در بر دارد و حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه چه رمز
است قومی از اعراب نزد حضرت رسالت مآب علیه الصلوة والسلام دعوی
ایمان نمودند حق تعالی رد قول ایشان فرمود قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا در مقامی میفرماید انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله
وجلت قلوبهم در این آیه علامت ایمان را حصر فرموده از برای آیه مذکوره

ستر این حدیث
رز خاتم منتشر
بتن شده نکم
حاصل شد

از قول

از قول اهل عصمت و شاهدی بیاورم و ترا در سرای (درهوای) حیرت نگذارم الناس کلهم — عصمت شاهدی
هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا العاملون و
العاملون کلهم هالکون الا المخلصون والمخلصون فی خطر العظیم — فی خطر عظیم
آنچه از اخبار و آثار معلوم میشود اینست که اسلام لسانی است و ایمان قلبی است
خبر المؤمن اعز من الکبریت الاحمر دلیل مدعا است در معنی این حدیث دو — الکبریت
نکته بخاطر میرسد نخست آنکه چون کبریت احمر فلزات ناقصه را بکمال
میرساند مس را نقره و نقره را طلا میگرداند مؤمن همین خاصیت دارد چون
طالب خود را بمؤمن بسپارد و خویش را کالمیت فی بین یدی الغسال — خود را بسپارد
باز گذارد و هستی خود را در خدمت وی نگذارد و باخلاق مؤمن خود را متصف — متصف
سازد هر آینه طالب از حضیض منقصت ترقی نموده باوج اعلای کمال رسد
نظم گر تو سنگ صخره مرمر شوی * چون بصاحبدل رسی گوهر شوی
دوم آنکه حکما اکسیر را اخت نبوت و سر ولایت گفته اند خبر بهجت اثر
السلمان منا اهل البیت چه خوب سر بهین مطلب شده است ای عزیز
آرزوی مطلب مکن و بگیر و این تمنا مگرد لیس الدین بالتمنی راه این بس — بالتمنی
خطرناک و دشوار و اخطار و مهالک نیز در طریق آن بیشمار است چه که
بخطرات و وساوس دور طاهر هواجس طالب باندک نمایش کسراب بقیعة — و دور طاهر
یحسبه الظمآن ماء بوادی ضلالت و غوایت افتد و در سرابه در این

بادیه

مقدمه

بادیه پنداره تا غول بیابان نفریبد سراب است: چنانکه گروهی سر از گریبان
الحاد برآوردند و زمره مذهب تناسخ اختیار کردند جمعی بوادی اباحت
شتافتند بعضی طریق زنادقه پیش گرفتند برخی کیش حلولی پذیرفتند فرقهٔ
جبری و قدری شدند و زمره بسیار از احکام شریعت و طریقت بیقدرات
پنداشتند خود را ملحد نامیدند و نیز استادان راه که عبارت از مرشد آگاه
بوده باشد قباحت نادرند بر تقدیر وجود شناخت او متعذر است زیرا که
کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و جاهل نادان پایه عالم دانا نداند
خردخورده دان مفتی اینخبر نیست که محاط بر محیط احاطه تواند نمود و عقل
باریک بین حاکم این محکمه نی که خاکیان طریق افلاکیان توانند پیمود
آیه وافی هدایه لا علم لنا الا ما علمتنا شاهد مدعاست نظم بسیر عرصهٔ
سیمرغ و قصه هدهد: کسی رسد که شناسای منطق الطیر است: همان بهتر
بر دین آبای خویش علی عمائه و اواب زحمت بروی خود نگشائیم در کیش
تقلید اکتفا کنی و بر مذهب اجداد قناعت و از مضمون اتقوا من
مواضع التهم غفلت نورزی . بر طبق النصیحه دین شعر من آنچه شرط
بلاغ است با تو میگویم: تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال باب
اول در بیان باعث سیاحت و تفرد اعی و معاشرت با طوائف امم و (باب اول)
توضیح مطالب در تلو آن — ارباب [illegible] و اصحاب معرفت پوشیده
نماند

نماند که چون سخن آن دانشمند باینجا رسید و رشته کلامش بدینجا کشید از
کلام آن دانشمند معلوم گردید که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست
یعلمون ظاهراً من الحیاة الدنیا وهم عن الاخرة هم غافلون و غرض از
تحصیل علوم ظاهری نیز اعمال است و ثمره اعمال قرب حضرت ذوالجلال است
بر وفق آیهٔ کریمهٔ وقلیل من عبادی الشکور طالبان راه خدا و روندگان
طریق هدایت قلیل و بر طبق آیهٔ وافی هدایه وما الحیاة الدنیا الا متاع الغرور
دنیا محل غرور است بمصداق حدیث شریف الدنیا قنطرة فاعبروها عبور دام
شیطان است دنیا و دانه لذتهای نفس مرغ دل را حرص دانه در دام نگذاشته
انقیاد است و برداشته اتقیا حب الدنیا رأس کل خطیئة بر این مدعا گواه است
بل دنیا مزرعه عقبا است الدنیا مزرعة الاخرة هر شخصی که در دنیا بینش نیافت
در آخرت بینش نیافت من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی این کوری
نه کوری ظاهر است بلکه این کوری باطن است کما قال الله تعالی لهم قلوب لا
یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها
بینش کسی یافت که در راه حق شتافت و در راه حق کسی شتافت که معنی
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله را دریافت و معنی این آیه
دریافت نمیشود مگر بتحصیل من عرفکم فقد عرف الله ومن جهلکم فقد
جهل الله ومن احبکم فقد احب الله ومن ابغضکم فقد ابغض الله

وتحصیل معانی این فقره ممکن نمیشود مگر بعد از استمداد از باطن فیض مواطن خاتم
الانبیا و سید الاصفیا و سایر ائمه هدی علیهم السلام از خدمت عالمان دین و
عارفان اهل یقین و به مجاهده بسیار و ریاضت بیشمار و اعراض از ماسوی و
تخلیه باطن و تصفیه قلب و تجسس در اخبار و آثار و اطاعت و انقیاد اهل بیت
عصمت زیرا که این مطلب مبرهن است که اگر آدمی در عقول خویش مستقل بود
جناب باریتعالی انبیا را ارسال نمودی و ارسال رسل و هدایت ما و بیان سبل
عبث بودی این خود ظاهر البطلان است چون معلوم شد که تحصیل معرفت
موقوف است بجد و جهد تمام و سعی لا کلام لیس للانسان الا ما سعی گفتم
همان بهتر که این دنیای دنی را ترک گیرم و روش پاکان و نیکان را از دل و
جان بپذیرم بهجرت بسوی خدا و رسول خدا نمایم و در طلب حق طریق تحقق
و تحقیق طریق بپیمایم اگر نهنگ عشق بقعر ثم یدرکه الموت مرا فرو برد -
فقد وقع اجره علی الله منظور من گردد و اگر سفینه لطف بساحل نجاتم
رساند فقد فاز فوزاً عظیماً نشان من شود الحمد لله که سلسله امید نهایت
محکم است من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً اهل غفلت بعد تقرب
جویند و پندارند دور است ینادون من مکان بعید حاشا و کلام الحق
اقرب الیه من حبل الورید برخوان و خود را بمعنی وهو معکم اینما کنتم
برهان ازخر من طلب شیئاً وجد وجد مطلب حاصل است زیرا که در
حقیقت

حقیقت بجز حق سبحانه و تعالی شیئی نیست اگر باور نداری بیا از هشام بن
الحکم بشنو که از ابیعبدالله روایت نموده است انه قال للزندیق حین
سئله ما هو قال شیئ بخلاف الاشیاء ارجع بقولی الی اثبات معنی
وانه شیئ بحقیقة الشیئیة یعنی به درستیکه آنحضرت فرمود مر زندیق را
زندیق کسیرا گویند که منکر صانع باشد در وقتیکه آن زندیق سؤال کرده
بود از آنحضرت که چیست الله تعالی حضرت فرمود او چیزیست بخلاف
چیزها و رجوع کن و برگرد ای زندیق بگفته من بسوی ثابت گردانیدن معنی
یعنی غرض از آنکه مذکور ساخته اند که الله تعالی شیئی است بخلاف اشیاء آنست
که این عبارت گفته میشود از برای ادراک و اثبات و دریافت معنی و به درستی
و تحقیق که الله تعالی شیئی است بحقیقت شیئیت شاید که مراد بلفظ حقیقت
در اینجا مقابل مجاز باشد یعنی شیئی حقیقی واقعی جناب باریست و بس
و شیئی بر هر یک از اشیاء ممکنه که اطلاق میشود مجاز خواهد بود حدیث دیگر
از حسین بن سعید قال سئل ابوجعفر الثانی علیه السلام ایجوز ان یقال
لله انه شیئ قال نعم تخرجه عن الحدین حد التعطیل وحد التشبیه
یعنی حسین ابن سعید گفته که سؤال کرده شد از ابوجعفر ثانی یعنی امام علی النقی
علیه السلام که آیا جایز است که گفته شود انکه الله تعالی شیئی است حضرت فرمود
بلی گفتن شیئی از برای الله تعالی بیرون میبرد او را از دو حد حد تعطیل یعنی لا شیئی

بودن

بودن وحدت شبیه مبنی شیئی بودن مثل اشیاء پس معلوم شد که حقیقت شیئی
نه مثل اشیاء حاصل آنکه کمر همت بسته السفر و سید الظفر بنیاد کار را بر تحقیق
نهادم و در فکر عاقبت خویش افتادم در همان دیار خبر دادند که سید معصوم علی
شاه دکنی و نور علیشاه اصفهانی در آن شهر پیدا شدند جمعی از علما مانند مولینا
سید علی بهبهانی و شیخ جعفر نجفی و مولینا محمد علی کرمانشاهانی و امثال ایشان
تفسیق بل تکفیر مینمودند و در انکار ایشان مبالغه مینمودند و میگفتند که ایشان
صوفی اند در مذمت صوفیه احادیث بسیار وارد شده من جمله از حضرت رسالت
مآب صلی الله علیه و آله نقل میکردند که آنحضرت روزی بابا ذر رضی الله عنه
فرمود یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوما یلبسون الصوف فی صیفهم
و شتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک یلعنهم ملئکة
السماء والارض بنا بر این فرقه صوفیه مردود جناب اقدس الهی و مطرود حضرت
رسالت پناهی میباشند و ایشان صوفی بودند حدیث دیگر در مذمت و قدح
صوفیه از حضرت علی الرضا علیه التحیة والثنا روایت میکردند که آنجناب
فرموده است که من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه او قلبه
فلیس منا و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله
صلی الله علیه و آله و امثال این دو حدیث احادیث دیگر در مذمت صوفیه
نقل مینمودند و در قدح ایشان زبان مبالغه میگشودند جمعی دیگر مانند مولینا

عبد الصمد

عبد الصمد همدانی و مولینا محمد تقی کرمانی و مولینا محمد حسین اصفهانی و مولینا
سید ابراهیم لوئی و مولینا محمد جعفر بهبهانی و مولانا شیخ زاهد گیلانی و مولانا
محمد نصیر دارابی و مولینا ابراهیم خوئی و مولانا محمد علی هروی و از قبیل این
تجدید و تجلیل ایشان مینمودند و در تعریف و توصیف ایشان سعی بلیغ بظهور
میرسانیدند و میگفتند که حضرت رسالت مآب فرموده است که یکون فی آخر
الزمان قوما یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل لهم
بذلک علی غیرهم از این حدیث شریف مذمت و قدح فرقه صوفیه
نمیرسد بلکه اشخاصی که لباس ریا پوشند و کسوت رعونت بر خود راست نمایند
خواه صوفی و خواه کوفی چنانست که آنجناب فرموده چنانکه در این زمان
لباس صوف میپوشند مشهور است به منزله معلوم است که لباس شهرت و کسوت
رعونت است دیگر آنکه حضرت علی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء
فرموده است من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه او قلبه
فلیس منا باید دانست فرقه صوفیه را که حضرت مذمت نموده است و جز آن
چیست و چه اشخاصند اگر گویند مراد از این مطلق لفظ صوفیه است
مسلم نیست زیرا که صوفی در لغت پشم پوش را گویند و جمعی کثیر از صحابه
کبار و ائمه اطهار پشم میپوشیده اند و لباس صوف در بر میکرده اند
اگر گویند غرض از صوفیه جماعتی اند مخصوص که در دین سید المرسلین بدعت نهاده اند

و ابواب انکار بر روی خاندان نبوت گشوده اند و در لباس زهد و تقوی
مخرب دین بوده اند و در مکر و حیله خلق را گمراه نموده اند این سخن مسلم است
چه گروه بنی امیه و بنی عباس خواستند آفتاب ولایت را با ابر مظلمه از بصر و (چه گر گروه بنی)
بصیرت خلق پوشیده دارند و نور ولایت را منطفی نمایند و چراغ هدایت را
خاموش کنند لاجرم حجی را که نسج عنکبوت تزویر و ریا بر آوردند و گروهی را در لباس
ازرق و پشمینه بر مردم جلوه دادند لهذا فرقه متصوفه پیدا شدند و در مقابل
ائمه اطهار اظهار زهد و ورع نمودند ترکوا الدنیا للدنیا خواستند رخنه در
دین سید المرسلین نمایند و در این باب سعیها کردند و جدها نمودند و اینمعنی را
ندانستند که . چراغی را که ایزد بر فروزد ؛ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره -
ولو کره المشرکون حاصل سخن آنکه گروهیکه منکر ائمه هدی باشند و در دین
سید المرسلین اختراع نمایند ایشان مردود جناب الهی و مطرود درگاه رسالت پناهی میباشند
و همه این طایفه ذم و قدح ایشان نموده اند چنانکه مولوی در مثنوی گفته شعر
صوفئی گشته به پیش این لئام ؛ الخیاطه و اللواطه و السلام خواجه حافظ شیرازی
گفته بیت نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ؛ ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد
و جای دیگر گفته درویش کی است صوفی دجال چشم ملحد شکل ؛ بگو بسوز که (دجال چشم)
مهدی دین پناه رسید و امثال اینها که مشعر بر مذمت فرقه متصوفه [illegible]

از انطایفه

از انطایفه بسیار است و الا در تعریف صوفیه حقه محقه احادیث بسیار از احمد مختار صلعم
و ائمه اطهار وارد شده است من جمله در کتاب بشارت المصطفی لشیعة المرتضی که
مولینا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار نسبت آن کتاب را بشیخ الفقیه الثقه
ابی محمد بن ابی القاسم علی الطبری تلمیذ ابو علی بن شیخ الطوسی داده باشد شی
قال رسول الله صلعم من سره ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف
یعنی حضرت رسالت مآب فرموده که هر کرا خوش می آید و مسرور میشود تا آنکه همنشین
الله تعالی باشد پس باید بنشیند با اهل تصوف بجای من سره من اراد نیز وارد
شده است مضمون حدیث مولوی در مثنوی گفته نظم هر که خواهد همنشینی با خدا ؛ (حدیث را)
گو نشین اندر حضور اولیا ؛ حدیث دیگر نقل میکنند از کتاب عوالی اللآلی
ابن جمهور الاحسائی مولینا محمد باقر در فهرست بحار الانوار نیز آنکتاب را بابن
جمهور نسبت داده روایت شده است که قال امیر المؤمنین علیه السلام -
التصوف اربعة احرف تاء و صاد و واو و فاء التاء ترک و توبة و (التصوف)
تقی الصاد صبر و صدق و صفاء الواو ورد و ود و وفاء -
الفاء فرد و فقر و فناء ایشان موصوف بودند بصفات مذکوره در
تحقیق اسم صوفی بیان میکنند مشتق است از صفوة الحال یعنی منتخب و برگزیده
چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت که وصی نبی است این فرقه اعز و افضل بنی آدمند
زیرا که هر چیز را سه مرتبه است ادون و اوسط و اعلی یا آنکه عام و خاص و

خاص الخاص

کذا اعلای

وخاص الخاص زمرهٔ انبیا و اوصیا اعلی نوع انسانند و اینطایفه اوسط
نوع اتفاق افتاده اند پس منتخب و برگزیده اند چون یاء نسبت بر صفو الحق
نموده اند صفوی شده اند و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و ثقیل میشود بر
زبانها پس نقل نمودند واو را که لام او بود بجای فاء که عین او بود و صاد را
که ضمه دادند به مجانست واو پس صوفی شده و نقل لام بجای عین و عین بجای
لام شایع و جایز است و علمای علم صرف در کتب خود بیان نموده اند و قسم (ظ صرف)
دیگر میگفتند که صوفی مشتق است از صفا و نقیضه کدورت است چون ایشان از
کدورات نفسانیه رسته و بصفای قلب پیوسته اند لهذا مسمی بصوفی شده آند
و مشهور بودند که همه دانایان اتفاق دارند منجمله میر سید شریف در حاشیه مطالع
فرموده است اعلم ان سعادة العظمی والمرتبة العلیا للنفس الناطقة هی
معرفة الصانع تعالی بما له من صفات الکمال والتنزیه عن النقصان
وبما صدر عنه من الآثار والافعال فی النشأة الاولی والآخرة وبالجملة
معرفة المبدء والمعاد والطریق الی هذه المعرفة من وجهین احدهما
طریقة اهل النظر والاستدلال وثانیهما طریقة اهل الریاضة والمجاهدة
والسالکون بطریقة الاولی ان التزموا ملة من ملل الانبیاء فهم
المتکلمون والا فهم الحکماء المشاؤون والطریقة الثانیة ان وافقوا فی (المشاؤون هم)
ریاضاتهم احکام الشرعیة فهم الصوفیة المتشرعون والا فهم الحکماء -

الاشراقیون

الاشراقیون فلکل طائفة طائفتان یعنی بدان بدرستی که سعادت عظمی و مرتبه
علیا از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی و تقدس با آنچه برای اوست
صفات کمالیه و منزه است از صفات نقایص امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع (ظ در نسخه ما کلام هست از صانع علیحده است بعد از معرفت صانع است)
از آثار در دنیا و آخرت و بالجمله معرفت مبدأ و معاد است که کمال نفس ناطقه است
و طریق تحصیل آن بدو وجه میسر است یکی طریق نظر و استدلال و دیگر طریق ریاضات
و مجاهدات روندگان طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع
ملت انبیا باشند یعنی در هر زمان و در هر ملت پس ایشان را متکلم گویند و اگر تابع و منقاد
دین و ملت یعنی زمان خود نیستند ایشان را حکماء مشائی مینامند و سالکان طریق (یعنی والا نبی زمان خود)
ثانی یعنی اهل ریاضات و مجاهدات اگر تابع دین و ملت نسبت بزمان خودند
و ریاضت و مجاهده ایشان بقانون و قرارداد شرعی یعنی آنزمان ملت ایشان را صوفیه (یعنی هم)
میگویند و اگر ریاضت و مجاهده ایشان موافق قانون و قرارداد شرعی آنزمان (نبی هم)
نیست ایشان را حکمای اشراقی میگویند بنابراین تقسیم و تعریف اهل ریاضات
و مجاهدات تابع شریعت را صوفی نامیده اند پس وضع این لفظ از برای این
فرقه از آدم الی یوم القیامه خواهد بود و بس صوفی اطلاق میشود بر باطن مجاهد
مطلق و موافق قوانین و قواعد شرعیه بروفق تحقیق ایشان معلوم میشود که در (نزد ملل در هر زمان)
هر زمان و در هر ملت فرقه صوفیه بوده اند و عمل بر طریقه باطن و تصفیه قلب و
تجلیه روح مینموده اند و در هر کیش اهل قشر و اهل لب بوده اند فاعتبروا

یا ولی

یا اولی الالباب لعلکم تفلحون چون سخن بر دو فرقه راندیم و اقوال ایشان را در رد
و قبول شنیدیم گفتیم لیس الخبر کالمعاینه از این جهت در طریق تحقیق بیاییم و احوال
ایشان را برای العین مشاهده نماییم چه که بسیار اتفاق افتاده که بر صاحبان فطانت
امور کلی مشتبه گردد چنانکه در زمان حضرت خواجه کاینات و خلاصه موجودات
جمعی کثیر بودند و با آنجناب مصاحبت و ملاطفت مینمودند و نفوس و اموال خود را
در رکاب نصرت انتساب آن جناب ایثار میکردند و مراسم جان سپاری بجا
میآوردند بعد از رحلت آنحضرت دو سه نفر از اصحاب جمعی به بر صد هزار کس
از صحابه مشتبه کردند و حقیقت امر را پوشیده ساختند و همگی را بتیه حیرت انداختند
بنابراین قومیکه از ملازمت نبوت پناهی دور و از قرب ولایت جاهی مهجور باشند
چگونه از اقوال ایشان علم قطعی حاصل شود و از ظن و گمان آنگروه چه قسم یقین
حاصل گردد ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بسیار شده است که اخلاف خود
بر علمای دانشمند مشتبه نموده اند لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام
در کتاب روضة الصفا مسطور است که در زمان ملوک طاهریه در مدینه هرات دیری
در قرب مسجدی بوده و گبران خریداده بروش کیش خویش عبادت مینمودند
روزی جمعی از مسلمانان را حمیت جاهلیت دستگیر گشته در جوف لیل دیر را خراب
کرده داخل مسجد نمودند هنگام صبح گبران آمده دیر را بر جای خود ندیدند
و بدرگاه امیر آنها رو کردند که بر ما چنین ستمی رسیده از عواطف امیر امیدواریم که به

مضمون

مضمون ان الله یأمر بالعدل والاحسان عمل نموده بداد مظلومان برسد و از
جانب مسلمانان چهار هزار کس معمم بخدمت امیر رسیده عرض نمودند و شهادت دادند
که ما از آبا و اجداد خود شنیده ایم و نیز بدیده العین دیده ایم که در اینجا دیری نبوده و
مسجد مسلمانان بوده مؤلف گوید طرفه تر آنکه از این شهادت کذب و گواهی دروغ
ثواب مأمول داشتندی و این فعل زشت را نکو پنداشتند اگر گویند که چگونه میشود
که علما و فضلا اخلاف ما انزل الله شهادت بدهند مولانا محمد باقر مجلسی در رساله
بیان نموده است که چنانچه علما اشرف مردمند در میان ایشان بدترین خلق هم باشند
لزوم ندارد که هر عالمی از اهل دین و اصحاب یقین باشد از جمله علما یکی شیطانست
و یکی ابو حنیفه بی ایمان انتهی کلامه بر خردمند پوشیده نیست که هدایت موقوف
بتحصیل علوم بسیار و کمالات بیشمار نیست بلکه مربوط بعنایت ازلیه است انک
لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء همین معنی است اما به مضمون
آیه کریمه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا جهد و سعی باید نمود و شرط
من طریق سعی میآرم بجا : لیس للانسان الا ما سعی خلاصه کلام مدتی مدید و
تمادی ایام سعی بسیار نمودم و طریق تجسس و تفحص پیمودم بجز صلاح و تقوی از
ایشان مشاهده نشد جمعی از علما میگویند شاید بر تو مشتبه نموده اند و ترا در
وادی مغلطه انداخته اند و افعال شنیعه خود را با حسن وجهی جلوه داده اند
میگوییم که باتفاق دانایان مجتهد مخطی مصاب است دیگر آنکه اگر شخصی در کمال اهتمام

سعی نماید

سعی نماید و طریق تحقیق بپیماید و چنین داند که طریقهٔ فلان مجتهد حق است آنگاه
طریقهٔ وی را اختیار کند در حقیقت ماجور است اگر چه آن مجتهد در خطا بوده باشد
روشن‌تر از این بگویم اگر خلاف مذهبی دعوی مذهب حق نماید و در آن مذهب
مجتهد باشد اگر کسی تقلید وی کند و نداند آن کس خلاف مذهب است مرد مقلد را
حرجی نیست بلکه آن مقلد ناجی است نزد دانایان اهل طلب تحقیق است و در این
خلافی نیست که اصول دین تقلیدی نیست بلکه هر مکلف را واجب و لازم است
که بدلایل عقلی ثابت گرداند چه تا که دل با آن آرام گیرد و به وسوسهٔ هر اهرمنی
پای دلیلش تزلزل نپذیرد و در فروع تقلید راویان اخبار و عارفان
احادیث ائمهٔ اطهار باید نمود — ای اخی چندی بخدمت علمای آذربایجان و عرفای
عالی‌مقدار رسیدم آنگاه بدار الملک بغداد آمده مدتی با علمای مذاهب اربعه
مخالطت اتفاق افتاد و لمی المقدسی کانی و با فرقهٔ صوفیهٔ ایشان مصاحبت رو
داد بعد از آن سفر بلاد بعیده روی نمود مدت بیست و هشت سال در بلاد
عرب و دیار عجم و کشور ترک و اقلیم هند و مرز و بوم روم و براری سودان و جبال
الوار و اکراد و اراضی کشامره گردش و سیاحت کردم با اولیای هر مذهب و
علمای هر ملت و عرفای هر فرقه و عقلای هر زمره و عظمای هر ولایت و
زنان در هر کشور رسم مجالست و معاشرت بجا آوردم . و در هر زمینی صاحب
یقینی و هر مکانی اهل عرفانی و هر خانقاهی دل آگاهی و هر اقلیمی حکیمی و

کرماجیتی

هر دیاری

و هر دیاری شهریاری بود مصاحبت و مخالطت نمودم هر کسی را چیزی مفتون
و هر شخصی را بخیالی مرهون مشاهده نمودم وما منا الا وله مقام معلوم هر
شخصی در هر مقام و در هر مذهب و در هر حال بود دیگری را منکر میبود و تکفیر مذهب
دیگری مینمود و در حال غیر خود منکر و کل حزب بما لدیهم فرحون همگی دعوی
عقل و دانش میکردند و حال آنکه دانایان هر فرقه معنی عقل را چنین کرده‌اند
که عقل آلتی است که میان حق و باطل فرق کند اگر چنین است این اختلاف از
کجا است و مخالفت از چه جا برخاسته قطع نظر از ادیان و ملل دیگر فرق
اسلام بموجب فرمودهٔ حضرت خیر الانام ستفترق امتی من بعدی علی -
ثلث و سبعین فرقة کلهم فی النار الا فرقة واحدة هست آنجناب هفتاد و سه
فرقه شده‌اند ثم بعد احمد شد هفتاد و سه فرقه امتش ز آن یکی ناجی و دیگر هالکند
ای بهوشیار به اتفاق اهل بیت مصطفی یک فرقه‌اند و دیگران هفتاد و دو با
اختلاف بیشمار - **باب دوم** در بیان اعتقادات مؤلف علی بن [illegible]
براصحاب معرفت پوشیده نماند که چون مدتی مدید و عهدی بسیار بعید در عالم
سیاحت کردم و با طوائف امم نشستم و با گروه مختلف پیوستم و در مذاهب
بسیار و ملل بیشمار سیر کردم و در اوضاع و احوال خلق نظر نمودم و کتب ایشان را
خواندم و دیدم هر کسی با خیال خویش مذهبی و ملتی دارند و بکمند اندیشهٔ خود
در بندند و گرفتارند و در اثبات کیش خود دلایل و براهین عقلی میآورند بعد از

ستفترق

تأمل

تأمل بسیار و تحقیق بشما معلوم کردم که دلیل عقلی بر اثبات عقاید حقه که خالی
از اختلال و فارغ از اعتلال بوده باشد نهایت نادر است لهذا بنده ابتدا کار خود را
بر این نهادم که عقاید خود را بکلام اهل بیت عصمت تطبیق نمایم ما آتیکم
الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا و باقی را عدم و نابود انگارم الحمد
لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدانکه خداوند تعالی
واحد است که ثانی از برای او نیست قل هو الله احد احد است و شمار از او
معزول صمد است و نیاز از او مخذول آن احدیتی که عقل داند و فهم و آن
صمدیتی که حس شناسد و وهم وحدت او ذاتی حقیقی است که همتا و عدیل و نظیر
ندارد لا اله الا الله وحده لا شریک له الها واحدا احدا صمدا فردا
وترا حیا قیوما دائما ابدا لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ولم یکن له شریک فی
الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا وحدت حق سبحانه و تعالی
عددی یا شخصی یا جنسی یا نوعی نیست چه که اینها از خواص ممکنات است واحد است
که اجزای خارجی و وهمی و عقلی در او نیست و بهیچ جهه ترکیب در حریم ذات
تعالی و تقدس راه ندارد و جمیع صفات کمال مانند قدرت و علم و حیات
و اراده و تکلم آنحضرت است و منزه است از جمیع نقایص و رذایل مثل جسم و ترکیب
و حال و محل و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن و زوجه
و ولد و جوهر و عرض و او را زوال و تغیر و تبدیل نیست و موجود و معدوم

مختص از او است

مختص از او است یمحو الله ما یشاء و یثبت و او است سبحانه و تعالی اول بلا اول
و آخر بلا آخر و خاص است از آنکه بوده باشد قبل از او یا با او شیئی بلکه بوده است و
هیچ موجودی و شیئی نبوده است کان الله ولم یکن معه شیئی و جمیع اشیاء مخلوق
و مصنوع او است و مسبوق بوده اند بعدم حقیقی نفس الامری و همه اشیاء را بعلم و
قدرت و اراده خود از کتم عدم بدایره وجود آورده است بی ماده و بی اصل و
نیست او را رابطه با عالم سوای خالقیت او و مخلوقیت ایشان مباین است او با ایشان
ذاتا و صفاتا وخدا گواست جبر و تفویض هر دو باطل است لا جبر و لا تفویض
بل امر بین الامرین فعل عباد در طاعت و معصیت از خود ایشان است نسبت
اختیاری هست یا رایگان : حس را منکر نتانی شد عیان : آنکه فردا این کنم یا آن
کنم : این دلیل اختیار است ای صنم : جمله عالم مقر در اختیار : امر و نهی این میار
و آن بیار : سائلی از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام سؤال نموده است
که آیا میان جبر و تفویض منزلتی هست در جواب فرمودند بلی قسم دیگر هست که
آن واسعتر از میان زمین و آسمانست و جمیع ممکنات قدرت او مساوی است
و هو علی کل شیئی قدیر و علم او باشیاء سابق برایجاد و لاحق با او بلا تفاوت
است الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر پس ایجاد کرده اشیا را مطابق
علم خود و علم بجزئیات مثل علم او است بکلیات یعلم ما یلج فی الارض و ما
یخرج منها و ما ینزل من السماء و ما یعرج فیها و یعلم ما فی البر و البحر

وما تسقط

وما تسقط من ورقة الا يعلمها ويعلم ما تحمل من انثى وما تغيض الارحام وما
تزداد وكل شيء عنده بمقدار عالم الغيب والشهادة الكبير المتعال
غیبت غیب نسبت باو شهادت است لیس عند الله صباح ومساء نسبت باو همگی
یکسانست و باراده ایجاد کرده است و هرچه را ایجاد نموده است نه از راه احتیاج بلکه
او غنی است از همه اشیا ان الله لغنی عن العالمین و همگی در اصل وجود و دوام و بقا
محتاج میباشند باو جل وعلا و بکنه ذات او احدی را راه نیست شعر هیچ دل را بکنه
او ره نیست ۷ غایت فکر تست الله نیست : خواه ادراک عقلی یا خیالی یا
بصری فاذن لا یحیطون به علما و دیگر آنکه لقا و رؤیت و معرفت که در
اخبار و آثار و ادعیه وارد است راجع میباشند به بصیرت کامله چنانچه ماثور است که
لیست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين و منزه است حق تعالی از تعطیل و تشبیه
تعطیل آنست که گویند خدا بیکار و معطل است و تشبیه آنست که او را بمخلوقات
مانند کنند و او رب العالمین است همه را تربیت میکند و رازقی که همه بر خوان
بیدریغش نشسته اند نعمت او را میخورند افلاک را در گردش دارد و هر یک را
بحرکت خاصی قاضی الحاجات است حاجاتی که باو عرض نمایند اجابت میکند
ادعونی استجب لکم و بی امر او برگی از درخت نمی افتد و عادل است و همه کار
او بر وفق عدل است و ظلم و ستم را بحریم کبریای او راه نیست انه لیس بظلام
للعبید و همه انبیا برحقند و فرستاده خداوند متعال اند خاتم انبیا محمد مصطفی ص را

۷ عقل و جان از کمالش آگه نیست
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست

مبعوث

مبعوث گردانید بکافه ناس بشیر و نذیر و داعی الی الله است باذن او و رسانید آنجناب
بامت خود هر چیزی که مامور بود برسانیدن او و ادا نمود امانت مودعه خود را
ایمان و اقرار واجب است بهر چه آنحضرت فرموده است مجملا از آنجمله معراج است
که ایمان به جسمانی و روحانی هر دو دارم و خلیفه بلا فصل سرور اولیا علی
مرتضی است و یازده فرزند او [illegible] و آخری او موجود و حی و صاحب الامر
و الزمان است و هر وقت مشیت الهیه تعلق گرفته است ظهور خواهد نمود و عالم را
مملو از عدل خواهد فرمود بعد از آنکه مملو از ظلم و جور شده باشد چنانکه از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث
الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا این مضمون
اخبار بسیار است وهو قطب الاقطاب ابو القاسم بن حسن العسکری بن علی
النقی بن محمد التقی بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن
محمد الباقر بن زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین الحسن والحسین
هما ولدا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه و
علیهم اجمعین الی یوم الدین و ایشان همگی مخلوق و معصوم اند از گناهان
کبیره و صغیره و بعد از جناب رسول افضل و اکمل میباشند از جمیع مخلوقات
و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده حضرت باریست لا یسبقونه بالقول
وهم بامره یعملون شفاعت ثابت است از برای جناب رسالت و ائمه ولایت جاهی

الی صراط

و اهل صلاح از مؤمنین و نجات میدهد خدای تعالی بشفاعت ایشان بسیاری از
گناهکاران را فشار قبر و سؤال نکیر و منکر و عذاب قبر و احیاء اموات و از قبور
همگی حقیقت میزان و صراط حق است بهشت و دوزخ الحال موجود است
و آنچه قرآن مجید و احادیث ائمه اطهار باو ناطق است از حور و غلمان و قصور
و رضوان و مأکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و مأکولات همگی
حق و ثابت است دیگر آنکه فرائض از طهارت و صلوة و صوم و زکوة و خمس
و حج و امر بمعروف و نهی از منکر نزد تحقق شرایط اینها حق و ثابت است
حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرامه حرام الی یوم القیمه این بود
اعتقاد فقیر که اجمالاً نوشته شد امید از کرم حضرت و لطف خداوند قدیم
مأمول و مسئول چنانست که ما را با این اعتقاد بمیراند و در یوم الحساب برانگیزاند
و از شفاعت جناب خاتم الانبیا محمد مصطفی ص و سید الاوصیا علی المرتضی ع
و یازده فرزند او با نصیب و بهره ور گرداند شعر بی عنایات حق و خاصان
حق ؛ گر ملک باشد سیاهستش ورق ؛ سبحان الله مسموع میشود که جمعی داعی را
نسبت داده اند بعقاید فاسده که بلسان فقیر نگشته و به متخیله فقیر نگذشته
و قبول نموده اند بعضی این کلام بخبر جابر را بشهادت اشخاصی که باغراض نفسانی
آلوده و بزندان طبیعت گرفتار بوده اند و حال آنکه اگر کسی تابع رسول خدا
و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم بوده باشد باید که افعال قبیحه مسلمین را حمل

بصحت

بر صحت نماید و زبان بتأویل گشاید زیرا که در خصوص احادیث وارد شده است
اگر شخصی تهمت و افترا بر کسی که بر فطرت اسلام باشد بکند حکم آن شخص خبیث
و علانیه خلاف قرارداد و فرموده ایشان مرتکب شود او را چه حکمی است با
آنکه در کافی مذکور است روایتی از علی الرضا علیه التحیه و الثنا که فرموده است
که هر کسی قرائت نماید سوره توحید را و ایمان و اعتقاد باو داشته باشد پس
او شناخته است توحید را راوی عرض نمود که بچه نحو قرائت نماید حضرت
فرمود بآن نحو که مردم قرائت مینمایند بعد از اتمام بگوید کذلک الله ربی
کذلک الله ربی در کافی دو مرتبه و در توحید صدوق سه مرتبه با وجود این
حدیث نمیدانم گمان این مردم چگونه است آیا چنان تصور نموده اند که فقیر
سورهٔ توحید را مطلق نمیخوانم یا ایمان به معنی آن ندارم اگر منصفی در
احادیث توحید کافی و توحید صدوق تتبع نماید بروی معلوم میشود که اکثر
و اغلب از رواة و اصحاب ائمه اطهار سابق بر آنکه بخدمت با سعادت ائمه
علیهم السلام مشرف شوند بر عقاید فاسده بوده اند جمعی مجسمه و بعضی مصوره
و برخی برؤیت بصری فرقه مجبره و زمرهٔ مفوضه و گروهی ببودن جزئی از خالق در
مخلوق معتقد و مقر بوده اند ببرکت حضور فیض گنجور و دریافت خدمت با
سعادت امام علیه السلام از آن عقیده فاسده منحرف شده اند و داخل و معتقد
مذهب حق گشته اند مانند یونس بن عبدالرحمن و هشام بن الحکم و هشام

ابن سالم

مؤمن الطاق و هشام بن سالم و صاحب الطاق و میثمی و امثال ایشان در بسی کتب مذکور است که
جناب امام امر فرموده باشد که ایشان را باعاده عباداتی که در ایام عقیده
فاسده عمل آورده اند یا آنکه ایشان را قبول نفرموده باشند و حکم بکفر ایشان کرده آنچه
ذکر کرده است ابن طاوس رحمه الله که میانه سید مرتضی و شیخ او شیخ مفید رحمهما الله
در چند مسئله و دویست مسئله اختلاف داشته اند همگی در اصول دین و حال آنکه احدی حکم
بکفر دیگری نفرموده اند و ایشان زبان رد بر همدیگر نگشوده اند نصیرالدین در رساله
بیان نموده است که عوام را کافیست باین قدر که بدانند که برای ایشان خدائی است
که نیست مانند مخلوقات هر چند که توهم نمایند او را جسم نورانی والا عرفا عاجزند
از ادراک کنه افعال او چه جای صفات او و چه جای ذات او شعر پاک از آنها
که غافلان گفتند : پاکتر زانکه عاقلان گفتند . هرگاه گوئیم که این عقیده کفر است
دیگر تکفیر باقی نخواهد ماند مگر معصوم علیه السلام زیرا که اکثر علماء بعد از ریاضات شدیده حاصل
میشود از برای ایشان این گونه معرفت پس اگر بوده باشد در ساعتی یا آنی باین
اعتقاد خواهد بود کافر مرتد و نفع نمیدهد باو رجوع لکن اکثر علما میگویند ما
بوده ایم با اعتقاد صحیح در اول بلوغ تا آنکه مردم تکفیر نمایند ایشان را و حال آنکه
خود میدانند که در این دعوی کاذبند بلکه اگر بوده باشند در تحصیل تردد
ربانیین از علما هر روزی حاصل میشود از برای ایشان معرفت خاصی
که معلوم ایشان میشود یا اعتقاد مینمایند باطل بودن آنچه اعتقاد داشتند

کرده بودند

[illegible] کرده بودند انتهی ترجمة کلامه عجب میآید فقیر را که عقاید امر قلبی و او مخفی است
و معلوم نمیشود مگر به معاشرت بسیار و مجالست بیشمار و مماشات در خلوت و
جلوت با عدم اینها چگونه بشهادت چند نفر مجهول حکم بفساد عقیده نمایند
و با وجود مدعی علیه از وی تحقیق نکرده فتوی بر کفر وی نویسند اگر بنا را امور
دین بر این نسق باشد معلوم است که مآل او چیست و نعال او را چه ثمره است
جناب اقدس الهی همگی اهل ایمان را بر صراط مستقیم ثابت و راسخ بدارد و از
خطرات نفسانی و اغراض شیطانی در لطف و عنایت خود حفظ کند
بیت دام سخت است مگر یار شود لطف خدا : ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم
لطائف باب ششم در بیان وحدت وجود و تحقیق حق و نفی آن بر عقلای دانشمند
و علمای پایه بلند مخفی و مستور نخواهد ماند که جناب شیخنا قدس الله سره در بیان وحدت
وجود میفرمود که جناب حق سبحانه و تعالی وجود بحت و انیت محض است در آن
مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مستهلکند و آن مرتبه را بعضی تعبیر به
مجهول نموده اند و انطاقیه غیب الغیوب فرموده اند باعتبار آنکه خبری
نتوان داد و لب در بیان آن نتوان گشاد و عقل عقلا و فهم فهما و درک حکما
در آنجا قاصر و معرفت عرفا و بصیرت انبیا همه در آن مقام قاصر است نظر باین
مقام است که گفته اند امر معقول یری اثره ولا یری عینه این مرتبه را حکما
وجود مطلق موسوم گردانیده اند و عرفا او را بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه

[illegible]

والطف کل باطن نامیده اند و هیچیک از انبیا و اولیا و حکما با اختلاف مشارب
از اینمقام خبری و علمی ندارند چگونه علمی و خبری توان داشت که اگر خبری و
علمی بآن مرتبه برسد محدود و محاط خواهد شد تعالی الله عن ذلک و فی
الکافی عن عبدالرحمن بن ابی نجران قال سئلت اباجعفر علیه السلام عن
التوحید فقلت اتوهم شیئا فقال نعم غیر معقول ولا محدود فنفس
تعقل تو است که واقع شده است بر سر حد یعنی توهم و تصور بکن شیئی را که معقول
بذات مقدسه خود نیست و محدود باجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست
و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست چه اگر باین نحو او را توهم و تصور نموده باشد
که محدود و معقول است توحید مقدس نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته
و اشاره فرموده است باو بقول خود که فما وقع ذهنک علیه من شیئی فهو
خلافه لا یشبهه شیئی ولا تدرکه الاوهام کیف تدرکه الاوهام و هو
خلاف ما یعقل و خلاف ما یتصور فی الاوهام انما هو شیئی غیر
معقول ولا محدود یعنی منحصر است معرفت او باینکه توهم کرده شود باینکه
او شیئی است بحقیقه شیئیت موجود است در خارج لذاته و خارج او را
وجود و شیئیت و ملحق نمیگردد او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول
بکنه فقط و نه محدود است بحدود اصلاً و نه متوقف است بصفات ممکنات و نه
مشابه بچیزی از مخلوقات است جناب سرور اولیا فرموده است

ولاخرقت

ولاخرقت الاوهام حجب الغیوب الیک فاعتقد منک محدوداً فی عظمتک
چونکه میانه حق سبحانه و تعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجب عزت و
غیبت نسبتی میانه او و میانه ماسوی پس میانه خوض در او و از اینجهت و تشوق
بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیرممکن از اینجهت است که جناب
باری بلسان الرحمه فرموده است و یحذرکم الله نفسه والله رءوف بالعباد
مرتبه دیگر از وجود وجودیست که مثل و ظل آن وجود است و جمیع نعوت جمالیه
و جلالیه در او مندمج است نه مثل اندماج جزو در کل یا مظروف در ظرف
بلکه اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن و ربع بودن در واحد
عددی پیش از آنکه جزو دو و سه و چهار شود یعنی عدد دیگر یک را چون
ملاحظه کنی قبل از آنکه جزو شود نصف دو بودن در او مندمج است و
پیش از آنکه جزو سه شود ثلث سه بودن در او مندمج بهمین احاطه وجود
منبسط نسبت بماسوی و نسبت این وجود باو مثل نسبت شعاع و ضوء
شمس است باو چنانکه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم
منبسط بر جمیع موجودات است و عمومش بر سبیل کلیه نیست بلکه نحو دیگر است
برای آنکه وجود محض تحصل و فعلیت است و کلی اعم از آنکه طبیعی بوده
باشد یا عقلی مبهم و محتاج است در تحصل وجود خودش بانضمام شیئی دیگر
تا آن شیئی منشأ حصول وجود او شود و وحدت این وجود وحدت

عددیه نیست

عددیه نیست که مبداء اعداد شود و برای آنکه این وجود منبسط بر همه اشیاء ممکنات
و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص و منحصر نیست در حد معین
از قدم و حدوث و تأخر و کمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و
عرضیت و تجرد و تجسم بلکه موجود است بذات از جمیع و نشئات خود و جمیع حقایق
خارجه منبعث از ذات اویند و اینها تعینات و تطورات اویند و او اصل
عالم و فلک حیات و عرش حقیقی رحمن است و در عرف عرفا حقیقة الحقایق
میگویند و گفته اند که متعدد است در عین وحدت متعدد و موجودات با
قدیم زمانی قدیم است و با حادث حادث است و با معقول معقول و با محسوس
محسوس و باین اعتبار توهم شده است که کلی است اما نیست و عبارات از
بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاره
نموده اند بر سبیل تمثیل و تشبیه و باین سبب ممتاز شده است از وجود دیگر
داخل تحت اشاره و تمثیل نیست که امر بسیط احدی صرف ذاتیه است چرا و
داخل تحت اشاره و تمثیل نیست مگر از جهت اشاره و لوازم و از آنجمله است که
گفته اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اولیه است با جسام مخصوصه
از وجهی و نسبت جنس الاجناس است باشخاص و انواع مندرجه تحت او و این تمثیلات
مقرب اند از وجهی و مبعد اند از وجوه و این وجود غیر وجود انتزاعی عالم بدیهی است
باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است و در

کلام

و در کلام این طایفه تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط و این بمنزله
شعاع شمس ذات احدیت است و ظل آن ذات است و احدیت صرفه منزه و مقدس است
از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی و غنی الذات من جمیع الجهات میباشد
و وجود منبسط بوجهی متعلق و متقید بتعینات و تطورات نزولی و صعودی
میباشد پس هرجا کلام ایشان مشعر بر ثبات و لاتغیر است مراد ایشان ذات احدی
غنی الذات مباین الذات است از مخلوقات و هرجا که مشعر بر تعینات و تطورات
صعودی و نزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقد الذات این وجود است که تجلی
ساری در حقیقت ممکنات است و گاه است اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل
وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور و منشأ ظهور شده است میکنند
چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند و در عرف میگویند که آفتاب بمنزل آمده است
پیدا و ظاهر است که مراد شعاع آفتابست نه خود آفتاب پس از فرق و ملاحظه وجود
مغایره لازم نیاید چه مرتبه ساریه فیض حق است و فیض حق مباین فاعل است
و در مرتبه او معدوم است نه ذات واحد است و فرق است در آنکه بگویند او
شود یا از او شود و نظر باین مرتبه است که یکی گفته است بیت جمله عالم تو
بینم عیان ٭ و ز تو در عالم نمی بینم نشان و دیگری گفته شعر گاه خورشید
و گهی عنقا شوی ٭ گاه کوه قاف و گه دریا شوی ٭ تو نه این باشی نه آن
در ذات خویش ٭ ای برون از وهمها در پیش پیش ٭ از این وجود باسامی

متعدده

متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعقل اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند در حدیث
وارد است که اول ما خلق الله الماء و بعضی بحق مخلوق به و برخی بنفس رحمانی
تعبیر کرده اند و رحمتی وسعت کل شیء در قرآنست و برحمتک التی وسعت کل
شیء در دعای کمیل است و برحمتک التی مننت علی جمیع خلقک که در دعای
سمات وارد شده است حمل بآن نموده اند و تعبیر بنور الله نیز فرموده اند چنانچه
در قرآن مجید است واشرقت الارض بنور ربها و از حضرت رسالت پناهی روایت
کرده اند که فرمود ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش کنایت است
از این افاضه وجود بر ممکنات بیت همه روشن بنور او باشند ؛ هرچه باشند ز نور
او باشند - مراد از ظلمت عدمست و ظلمت بر سه قسم است اول ظلمت عدم
دوم ظلمت جهل سوم ظلمت محسوس رفع ظلمت محسوس بنمود شمس و قمر
و باضائت نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است ولیکن
ظلمت عدم باضائه وجود است محققین گفته اند مراد از وجه الله که در قرآن
مذکور است همین وجود منبسط است مثل آیه کل من علیها فان و یبقی وجه
ربک ذو الجلال والاکرام و اینما تولوا فثم وجه الله و کل شیء هالک
الا وجهه بنا بر آنکه ضمیر وجهه راجع بذات احدیت باشد نه بشیء و در
دعای کمیل فرموده است و بوجهک الباقی بعد فناء کل شیء و احادیث

بسیار در بصائر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله
رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میباشند و اول ما
خلق الله نوری و روحی نیز ماثور است پس بنا بر این باید مراد از وجود منبسط
انوار و ارواح مطهره حضرات عظام باشد و بعضی گفته اند که حدیث اول
ما خلق الله مجهول است بموجودات عالم جسمانی لکن حق چنانکه بعضی فرموده اند
مراد از او ماء عنصری نیست چنانچه در آیه شریفه و جعلنا من الماء کل شیء حی
ماء ظاهری نیست و الا انتقض کل علی الظاهر منتقض خواهد شد بملائکه و مومنین
و بطبقه نار بلکه بجمیع افلاک و عناصر بعضی گفته اند که ماء کنایت است از ماده
جسمانیات از جهت قبول نمودن او تشکلات را بسهولت و او میباشد اول
مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول موجود اول است از عالم ارواح
لکن بهتر آنست که اشاره باشد بوجود منبسط و منافاتی با حدیث اول ما خلق
الله العقل ندارد چه عقل اول نسبت بموجودات متعینه و ملایمت دارد
با این توجیه آنچه وارد شده است ان اول ما خلق الله جوهرة فنظر الیها
بعین الهیبة فذابت اجزاؤها فصارت ماء فتحرک الماء وطفی فوقه
زبدا و ارتفع منه دخان خلق السموات من ذلک الدخان والارضین
من ذلک الزبد بانکه بوده باشد جوهره اشاره باین وجود منبسط اعنی حق
مخلوق به بزبان اهل طائفه که او ماده مبدعات و مادیات جمیع دنیوی و

اشاره است بقول او کانتا السموات والارض رتقا و در بیان اخر احثه
لعبد المنظر بعین الهیه اشاره است بورود تعینات و تقییدات و فتق بعد
انکه بودند رتق و در این آیه شریفه باید تأمل نمود که فرموده است سبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون پس خدا را میباشد یدی و ملکوتی
و شیئی و مراد از شیء عالم شهادت باشد اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس
فرا گیریم ید عبارت از وجود منبسط میشود و در این آیه شریفه صدور اشیا
از حق و ترتیب بعضی بر بعضی و رجوع کل بحق مذکور است و هر یک از عوالم
مذکوره غیر متناهی است وما یعلم جنود ربک الا هو در آیه شریفه عم
یتسائلون عن النبأ العظیم ولقد رای من آیات ربه الکبری از
سرور اولیا مرویست والله لیس آیة اکبر منی ولا نبأ اعظم منی و آنحضرت
فرموده است انا اسم الله الاعظم و حضرات ائمه فرموده اند نحن والله
الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد الا بمعرفتنا و در دعای کمیل
فرموده است و باسمائك التی ملأت ارکان کل شیء دلالت دارد بانکه
اشیاء مظاهر اسماء الهی میباشند و در احادیث سابقه تصریح شده بود که
اسماء حسنی انوار ائمه اطهار میباشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد
داشت و بهمان نور محمد ص که فرموده است که کنت و علیا نورا بین یدی الله
قبل ان یخلق الخلق شعر هر دو یک لمعه ز نور حقند : اولین جلوه ظهور حقند

در هر شرح

در حدیث است که فرموده اند انا من الله والکل منی و در روایت دیگر
نحن صنایع الله والخلق صنایع لنا و از جهت ابرتر ایشان است که ترزده
است بفاتحه الکتاب وخواتیم البقره و از اینجهت فیض دهنده جمیع عوالم
میباشند چنانچه فرموده است وما تشاؤن الا ان یشاء الله پس فاعل بالحقیقه
جناب احدیت است که آن فیض از آن محل خاص ظاهر میشود و این ارواح
طاهره بالذات عدم محضند با آنکه مفاض و محل و مظهر افعال او شده اند و از جهت
بشریت و جسمانیت ایشانست که جناب احدیت با او تشبیه فرموده است قل
انما انا بشر مثلکم یوحی الی و قال الله تعالی لما قام عبد الله فرموده تا انکه
تشبیه کنند با آنکه آنحضرت مظهر الوهیت است چنانچه سرور اولیا فرموده است
نزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فی حقنا ما شئتم و بیان نموده است انه تعالی
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی پس اینجا رمی را بخود داد و چون آنحضرت محل
ظهور فیض او بود و در دعای کمیل آمده بنور وجهك الذی اضاء له کل شیء
این فقره صریح است که باشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است
و در این فقره رد صریحست بر مذهب فرق المتالهین چه ایشان قایل بقدم
وجود بر اشیا نیستند و همچنین مشعر است برد قول صوفیه چه ایشان قائل
بتعدد وجود نمیباشند و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است بتعدد کما لا یخفی
حاصل کلام متالهین حکما و محققین عرفا اینست مرحوم مدبر از ایمان مضمون

اخبار

اخبار رسول مختار و احادیث ائمهٔ اطهار علیهم السلام با عبار حسن مطابقت
بنبی مطلق و نبوت و ولایت مطلق مشاهدهٔ عینی قلبی نموده‌اند و در کتب و رسائل خود
مشاهدات قلبیه خود را نظماً و نثراً بیان فرموده‌اند که جمیع موجودات مظاهر نبی
و ولی و ایشان بلا واسطه محل فیض الهی میباشند و احدی مظهر اسم ذات که الله
بوده باشد نشده است مگر محمد مصطفی و آل انجاب صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم اجمعین و همهٔ انبیا بتوسط ایشان بمراتبی که باید برسند رسیده‌اند و
بسبب وجود ایشان بقرب حق فایض گردیده‌اند از قرار تحقیق مسطور معلوم میشود که
اشتراک وجود میانهٔ واجب و ممکن اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فیض
واجب و ظل اوست و مباینت و غیریت میانهٔ فیض و فاعل ظاهر است و اشتراک
او در ممکنات معنوی پس تنزیه مختار انبیا و اولیاست بل جمیع عقلاست الصفات
والاسماست زیرا که ذات احدیرا بهیچ وجه من الوجوه با احدی نسبت و اضافت
متصور نیست بلکه اضافات در عالم اسما و صفات است و مخلوقات تنزیه و مبرا
دانند چنانکه در آیهٔ کریمه اشاره بر آن شده است سبحان ربک رب العزة
عما یصفون اگرچه در سورهٔ صافات آیهٔ شریفه مشتمل بر استثناست که فرموده
الا عباد الله المخلصین مراد آنست که باریتعالی از جمیع چیزهایکه مدرک
مخلوقات منزه است و مخلوق هرچه درک کند از مشهودات خودش درک میکند
چنانچه مولانا امیرالمؤمنین ع در خطبهٔ سمیه فرموده است قال انتهی المخلوق الی

مثله

مثله والجاء الطلب الی شکله السبیل مسدود والطلب مردود و از انجهة
مناسبت مابین مدرک و مدرک ضرورست و ما قدروا الله حق قدره ولا تضربوا لله
الامثال و این مطلوبست و معنی اسماء آنست که خدا منزه است از آنکه شما او را
وصف میکنید باو مگر عباد مخلصین که از قید خودیت جسته و در بیشهٔ توحید چون آب
تازی از خودیتی جسته‌اند و وصف و موصوف و واصف در نظر شان یکی شده است
جناب باریتعالی بنظر تفضل وصف ایشان را قبول نموده باری ملخی نزد سلیمان
بردن عیب است و لکن هنری از مور است از اینجهت امیرالمؤمنین مولانا علی نقی
فرموده است من وصفه فقد حده و کل صفة و موصوف مخلوق
و نکته‌ایرا فرموده است بیان کردنش ضرورست و آن آنست که چون آیهٔ وافی
هدایه وله المثل الاعلی و سایر آیات که مشتمل است بر توصیف جناب احدیت
مثل الله خالق کل شیء و ان الله بصیر بالعباد و امثال اینها بر
مطلب گذشته ظاهر امثالی است وجه جمع آنست که بنده طالب معرفت را در
اول سلوک لازم است که مطلوب را بطریق اجمال تصور کند تا آنکه طالب
مجهول نباشد از اینست که جناب باری خودش را با پاره اسما و صفات
شرافت لله الاسماء الحسنی متصف فرموده است که طالب مطلوب خودش را باین
اسماء بخواند حقیقت آنکه هرگاه باسم و رسم بر شناخته نمیشود و کما قال
لانه اذا لم یدع باسم لم یعرف فاول ما اختار لنفسه العلی الاعلی لانه اعلی الاسماء

کلها

کلها بعد از آن زبان انبیا و اولیا بیان فرموده است که این وصفات که من
بآنها متصف گردانیدم شأنی از شئونات خود است که من بحمد تعریف
خود آنها را بجهت مردم احتیاج کرده ام ونسبت داده ام مثل نسبت روح که
مخلوقی از مخلوقات منست که نفخت من روحی بیان شده است و ما نسبت
که شما از وادی ضلالت نجات بیابید و طالب مجهول مطلق نباشید بعد از آن
میدانید که خدا تعالی محجوبست در عقول چنانکه در ابصار و قال ان الله
احتجب عن الابصار و نسبت اربعه که در کتب مسطور است مخلوقی است از
عالم امکان و جاری نیستند که اطلاق شوند بر خالق خودشان کما قال
ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه یکی از ائمه هدی سؤال کرد که
خدای تعالی مباین است از خلق یا نه در جواب فرمودند که بینونت صفة لا
بینونت عزله یعنی مباین بودن و غیر بودن خدا از بابت صفت است
و از بابت عزلت نباشد یعنی که مخلوق یک موجودی باشد در جای خود و خدا
یک موجودی باشد علیحده در جای خود زیرا که این شرکت و منافی توحید
زیرا که نسبت اربعه در میان دو شیئی موجود متحقق میشوند که هر دو
از یک سنخ باشند و در یک رتبه واقع شده است تعالی عن ذلک علوا کبیرا
که با مخلوق خود در یک رتبه باشد و تمیز خالق و مخلوق به مفقود خواهد بود
بلکه مباین و غیریت ایشان بلسان صفتی است که خالق قادر است و مخلوق عاجز

و او عالم است

و او عالم است و این جاهل او صمد است و این صاحب او واجب است و این ممکن او
غنی است و این فقیر و محتاج او حاکم است و این محکوم و همچنین سایر صفات بینونیه
و غیریت عزلتی است که آن خدا یکطرف دیگر موجود و متماس و متقرب باشد و بنده
یکطرف دیگر موجود و متماس متحقق باشد حاش و کلا نه اینچنین است بل بر حضر
حاکم با مر خدا است چنانکه در دعای قنوت مولینا الحسن اشاره بل تصریح بآن
شده است کل شیئی حاکم بامرك وانه صنع الله الذی اتقن کل شیئی
یعنی بگو یا محمد که چنان خدائیست که در دست اوست زمام جمیع چیزها یعنی مراد
آنست که وجود و دوام و بقاشان تنها بامر اوست که به لفظ تعبیر شده است
که تنها بذات اوست والامر مسوق من بذاته ملکوت کل شیئی پس از
تحقیق مذکور محقق شد بطلان مذاهب کسانیکه اشیا را سنخ و منسنخ در ذات
خدا میدانند و بعد آنها را بعالم حقایق تشخیص در وزاورا مثل سنخ در درخت
میوه در درخت و مثل سنخ افراد کلی در کلی و امثال اینها بلکه حقایق اشیا
در اول امکان متحقق و مخفی بوده اند در عالم اسرار امکان راجع وارض جرز
یعنی ارض قابلیت که استعداد او همه کائنی را دارد و مثل کافی بودن نار و
آتش از سنگ و مثل کون شعاع شمس در شمس که بواسطه ارضی قابلیت بروز
میکند و نزول شان از آن جان که عالم افرونست ، له انیعالم که عالم خلق است
الا له الخلق والامر مطور اثر ما ثر است یعنی که شیئی عالی بالنسبه بر سافل است

و مؤثر

ومؤثر و ناقل باشد اگر خودش همچنین است یا باشد در مابین بعضی اینها ـ
در مابین بعضی فروست و درباره قطع بر زبان وجوده است و غیر این
طورها که تفصیلش تطویل است و این رساله گنجایش او را ندارد که به تفصیل
او داده بیان شود به همین قدر اکتفا شد والسلام **خاتمه** بدانکه
صاحب شریعت بانی ملت در صدر اسلام چنین قرار داده بود که با وجود
بعض علایم کفر و معصیت و فسق را بر کسی نسبت ندهند و به مجرد شنیدن
اسلام آن شخص را مسلم و پاک دانند و حکم اسلام را در وی ثابت و مستقر
دانسته همکیش خوانند و باید اختلاط را اوصیای صاحب شریعت بجای
گذاشته که دست کم کسی بر آنجا رسد و بنای آن شریعت را آنچنان افراشته
که طایر وهم اهل بصیر و بائی در آنجا نبرد چنانچه در کافی از صادق آل محمد ع
مرویست که یجب علی المؤمن علی المؤمن ان یستر علیه سبعین کبیرة لازم است
بر مؤمن که بر سر دار نمائی خود بپوشد هفتاد گناه کبیره قوله تعالی لا تقولوا
لمن ألقی الیکم السلام لست مؤمنا مگوئید با کسی که ملاقات میکند شما را
با سلام که مؤمن نیستی و حتی تا آنجا که ائمه هدی علیم و خبیر بودند که
اکثری از اهل اسلام منافقند و هرگز بجد الایمان نیاورده اند با وجود شهادت
خداوندی مأمور شدند که اصیر برادر فرمایند و حکم غیر اسلام را بروی جاری نمایند
اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک

لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و با اینهمه حکایتها و نیز اینهمه
سهمه فرموده اند نمیدانم سهله بسهمه آنست که از آن دین کسی را از اهل اسلام رد
نمایند و یا آنکه به تجسس عیوبات مردم آیند و تا سانی بیک کلمه خود را مستوجب
عذاب ابدی فرمایند قوله تعالی ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم
الکافرون میفرماید که هر که حکم نکند چنانچه خدا نازل فرموده پس چنین
حاکمی از کفار و کافر یقینا مخلد در نار خواهد شد و اهتمام صاحبان دین از
برای هدایت مردم که صفت ایمانرا کم نکنند و هر چیزی از اوامر و نواهی ـ
صاحبان شریعت حدی قرار داده اند که پیرو ایشان گردند و پا از حد شریعت
بیرون نگذارند و معلوم است که پیروان دین بر دو قسمند یا حاکم است یا تابع
اگر حاکم است باید مأمور اجابت امام باشد و عاقل و مؤمن و عادل و آزاد و
دو فرزند ه و متقی و مولدش پاک و اگر امام حاضر باشد باید سوای شرط
اول جمیع این شرایط را دارا باشد علاوه قوه قدسیه که بتواند احکام را
از کلام فیض انجام امام اخذ کرده بر عیب برسانند و باید فایق فراموشی
کار نباشد و از آداب حکم کننده اینست که کسان حاکم یعنی حاشیه نشین
و امنای او عادل باشند و در حکم با علمای دیگر شور نماید اگر خطائی در
حکم باشد تنبیه کنند و تقلید آنها کنند و موعظه شنود و نماید تا گواهی بدروغ
ندهند و هر دو خصم را برابر نشانند و در میل قلبی هم ایشانرا برابر دارد و گواه را

جرئت نمیدهد واگر خطی کرده باشد نقض و ابطال او را زودی دهد واکثر (در حکم)
شروط که مناسب اینمقام بود ذکر شد و اما شهادت در او شروط است
بلوغ و ایمان و عقل و عدالت و انتفاء تهمت آنکه منفقند با هم و
نزاع و عداوت با هم نداشته باشند و پاکی مولد یعنی حرامزاده نباشد
و امامی المذهب باشد و فاسق نباشد ایعزیز در این شرایط درست دقت نما
و گوش خود را بگشا که صاحبان شریعت چه قواعد محکم گذاشته اند و چه
بنای بسیار برداشته و این نبوده مگر از التفات و مرحمت و فرموده
ما و امثال یقین بهم نداشته که چون آفتاب را ببیند درست نیست که (تا تر)
شهادت دهد و در بعضی موارد اینرا هم جایز ندانسته و باید اینرا بلند برداشته
فرموده که باید برأی العین ببیند و تکذیب اعتبار ننماید و اگر فی الجمله
اشتباهی باشد شهادت را موقوف دارد هر چند خطّ خود و مهر خود
داند چرا که این معنی مشخص است و هزاران دیده شده چنان مینویسند
و نقش مهر مینمایند بدون کم و زیاد که گویا آن خط و آن مهر است
و کتبها بدون کسر و نقصان نقش مینمایند پس بچه نوع مطمئن باشد
که این همان خط و مهر نیست در صورت شهادت صاحب شریعت که + (شاید «که» زاید باشد)
قرار داده که عاقل باشد و قوه قدسیه را مالک باشد عقل را بچه
نوع توصیف کرده اند و تعریف فرموده اند عقل چیزیست که با و

عبادت

عبادت و بندگی خدا کرده شود و با و کسب ثواب اخروی کرده نمیدانم یک مسلمانی
را تکفیر و تفسیق و تفجیر نمودن جزء موفقت خدا است و یا اینکه سبب حصول بهشت باز
فرموده اند باید خالی از غرض باشد و هیچگونه در شهادت سوای نصرت بخدا شائبه
خیالی نداشته باشد و فرموده اند که عادل باشد یعنی کسیکه خود را مستحق هزار گونه حد باشد
و منشاء خلاف و فجور باشد بچه نوع میتواند مسلمانیرا رد نماید با آنکه قوی احکام الهیرا
جاری و واقع سازد چنانچه مرویست که جناب مولی الموحدین هر وقت که میخواستند
حدی از حدود الهی را جاری فرمایند تمام مردم را اعلام میفرمودند که دار الفحش (چون جمیع دارد)
بشوند که هر کس حدی از حدود الهی بیست آنچه را بیاید و جاری نماید و
این مرحله مشخص است که فرمایش آن سرور نه از برای این بود که علم پیدا نماید بلکه از برای
تنبیه مردم که ما و امثال آلوده اند و قوه قدسیه پیدا ننموده اند که معنا تشخیص حق
و باطل را بدهند مسلمانانرا متهم نسازند و ما خودشانرا پاک نمایند از ناپاکی و
پاکی مردم حرف نزنند و در حدیث قدسی وارد است یا عیسی عظ نفسک فان
اتعظت فعظ الناس والا فاستحی منی ای عیسی اول نفس خود را موعظه نما اگر
متعظ شدی پس بمردم موعظه کن والا از من حیا کن و چنانکه خداوند عالم
و صاحب شریعت در امور دین چنین دقت فرموده باشد کی رواست که بهوای
نفس کسیرا رد نمائیم ایعزیز هر گاه اینرا قبول داری که از راه دوست داری
پس بهر نوع که صاحبان شریعت قرار داده اند بآنطور عمل باید نمود و حکم

شریعت است

شریعت است که مادامیکه حکمی از حاکم شرع در تعدیل و تفسیق کسی وارد نشود او را
نه رد میتوان نمود و نه قبول در ایمان چراکه تشخیص اینمرحله با نایب خاص امام است
و یا آنکه متصف بصفت آنها باشد ولکن حکم اسلام به مجرد ادعای وی مادامیکه
خلاف ادعای وی بروز ننموده قبول است و مال و جان و اهل و عیال وی در
امانت و ایمان کسی یعنی عدالت وی و یا فسق وی در پیش حاکم به ثبوت نرسیده
و تصدیقی از حاکم ظاهر نگردیده هرکه از رعایای صاحب شریعت او را ردع نماید
لامحاله گردن وی حدی از حدود قرار یابد و بروی جاریست ای عزیز اگر
کسی را مست بیند و یا او دزدی مشاهده کند و یا سایر معاصی کبیره بدون تحقیق
بچه نوع میتواند که شهادت بر تفسیق وی دهد چراکه شاید مسکر وی از باب
معالجه طبیب حاذق باشد و دزدی وی از راه اضطرار و حفظ نفس
باشد و یا جنون و یا مجبور و یا سهواً و یا لقطه باشد چنانکه در کتب معتبره از
ائمه هدی (ع) مرویست که شخصی سؤال نمود که بعضی از شیعیان شما مرتکب
گناهان منکر و کبیره میشوند و شرب خمر مینمایند آیا میتوانیم از وی تبری
جوئیم و یا فاسق گوئیم یا نه آنجناب لب شکربار گشودند و بسائل چنین
جواب دادند که مگوئید او را فاسق که دوست ما از این شناعت بالاتر است
که فاسق بگوئید که دوست ما پاک خبیث است و خبیث العمل را تبری بکنید
از عمل او نه از خود او و باز مرویست که کسی بجناب صادق آل محمد (ع) عرض
نمود

نمود که از دوستان شما کسی است که شراب میخورد و ادعای طریقه شما را هم میکند آن
جناب فرمودند حمد خداوند را که آنها را گردانیده از طریقه ما هرچند شراب هم
میخورند قوله تعالی واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين فان عصوك
فقل انی بریء مما تعملون فرمود حفظ جناح شما و از راه مهربانی کوچک دلی
فرما بر کسانیکه ایمان آورده اند و تابع طریق تو شده اند پس اگر عصیان تو
نمایند و از اوامر و نواهی تو تجاوز کنند بگو که من بری و دورم از عمل و فعل
شما نه از خود شما و باز در کافی روایت کرده که جناب صادق علیه السلام فرموده
که خدا دفع جنایت و عذاب شیعه های ما را که نماز نمیکنند و همچنین زکوه و
هم حج و هو قوله تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
السموات والارض یعنی بعد از فرمایش از کلام ربانی شاهد آورده مضمون
اینست واگر نبود دفع نمودن خدا بعض خلایق را به بعض هر آینه فساد روی
در آسمانها و زمین پیدا میشد باز در حدیث دیگر در آن کتاب از آنحضرت
مرویست که سائلی سؤال نمود که محبین شما مرتکب کبایر میشوند و چون شدند
از ملک محبین شما بیرون نمیروند فرمودند نمیروند سائل عرض کرد اگرچه
زنا و دزدی بکنند چون در آمدند در حضور آنجناب عبدالملک که از اهل
منقبت بود آن مولی ساکت گردیدند و تقیه فرمودند جواب ندادند چون
عبدالملک از مجلس بیرون رفت آنحضرت آهسته فرمودند هرچند زنا کنند و هرچند دزدی
کند

کنه غرض از نقل این احادیث این بود که صاحبان شریعت رد و قبول رعیت و
دوستان خود را به من و تو واگذارده و اذن هتک حرمت زدن را نداده اگر — واگذارده
فی الجمله شعوری باشد میدانند که از عهد آدم الی یومنا هذا که بعذاب ابدی گرفتار
گردیده جمله بجهة رد و قبول بوده و اگر بگوئی که بدی و فسق و یا کفر فلان
شخص در پیش فلان عالم ثابت شده است و منهم مقلد او هستم و بر من هم
لازم است چون مقلد فلانم حرف فلان را بزبان آرم آنهم درست نیست
چراکه این مسئله از موضوعات است از مسائل تقلیدیه نیست و هرگاه مدعی
این باشی که از راه نهی از منکر است و نهی از منکر در شریعت مطهره از جمله
واجبات است اینهم درست نیست چراکه کسیکه نهی از منکر میکند آنهم باید فقیه یا نایب
صاحبان شریعت باشد صاحب شریعت هر چیز بر احدی وارد داده است که از
حد صاحب شریعتی تجاوز نماید بی شک آن شخص خائن و آثم خواهد بود
و خائن را لایق نیست ادعای امانت و دوستی صاحب شریعت بکند چنانچه
در صراح وارد شده است حدیثی که عبارت حدیث اینست روی اسحق بن — صراح [illegible]
جعفر قال سئلت عن اخی موسی بن جعفر قلت ایکون مؤمن
خائنا قال لا و لا یکون کذابا یعنی اسحق بن جعفر که برادر امام همام
موسی بن جعفر علیه السلام بود بخدمت موسی بن جعفر عرض نمود که
اصلحک الله آیا مؤمن بخیل میشود فرمود بلی و بعد عرض کردند که

کم جرئت

جرئت میشود فرمود بلی عرض نمودند خیانت کار میشود فرمود نمیشود و دروغ
هم نمیگوید ای عزیز خیانت حقیقی آنست که امانتی که در روز الست بر تسلیم بدست
تو سپردند و عهد و پیمان در حفظ او از تو گرفتند خیانت نمائی و آن امانت را
ضایع گذاری و او را بدست سلطان هوی و هوس بسپاری و تابع نفس گردانی — نفس گردانی
و از اقلیم ایمان دور افتی و بدون تحقیق بعضی تضییع بندگان الله و پیروان
رسالت پناه صلی الله علیه و آله برآئی و لا عن شعور برادران دینی خود را تکفیر
و تفسیق نمائی و اگر فی الجمله دقتی در این مطلب شود چون آفتاب روشن گردد
اگر می گمانی با وجود دقت علما و مجتهدین خلافش ظاهر و عکس وی باهر
شود و بسیار حکایات و اخبار بحد شیاع و تواتر رسیده غیر آن معلوم گردد
پس چگونه بحرف چند نفر بیسر و پا اعتبار توان نمود و بدون تدقیق مردم را
رد نمیتوان فرمود مگر نمی بینی که ملل مختلفه و مذاهب متکاثره را که
هر یک جمع کثیر و جم غفیر هستند و جمله در اول مذهب خود را از کسی اخذ
نموده اند که با نها اعتبار و اقرار و اعتماد تمام داشتند و بعد آمده و تواتر
هر یکی آمده از آن دیگری اخذ نموده و تقلید ایمان خود را بباد داده
خسر الدنیا والاخرة گردیده اند و بهر این تفاصیل در امور ظاهری بود
اما در امور باطنی که منشا او قلب است و از وی مطلع نیست مگر خداوند علیم
چگونه شهادت میتوان داد و بچه نوع جرئت میتوان نمود و میتوان گفت

که جاهلی

که چنین و چنانست و هر روز هزار بار دیده میشود که چند نفر شیطان سیرت و مؤمن نما شیطان سیرت
که نزد سروران و پیش علما خود را بلباس تقوی در آورده اند و خود را اعلم
عالم نموده اند چند دیناری که گرفته شهادت ناحق دهند و مال و زن و نفس
مسلمانان را بتصرف غیر آرند و آن عالم بیچاره که مأمور بظاهر است چکند آرند
و سوای فتوی دادن علاج دیگر ندارد و از اینست که حاکم شرع لابد است
که بصیرة و شناخت مردم آید و در جزء حالات مردم را مشخص فرماید
و پیغمبر ما هم که فرموده‌اند طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة
طلب کردن علم یعنی تحقیق و روشنی طلب نمودن چنانکه آفتاب را
می بینید واجبست بر هر مرد مسلمان و زن مسلمانی گر یا این علم باشد
چرا علمی که مصطلح در میان مردم است همه علما واجب کفائی دانسته اند
اگر بعضی اخذ و تحصیل نمایند از افراد دیگر ساقط خواهد شد پس در هر مقام
لازم است که هر ایمان خود را درست دارد و احتیاط را واجب شمارد
بمضمون اطلبوا العلم من المهد الی اللحد بفهم و علمی که منشأ او یقین و
واجب است مغرور نشود و کثرت جمع کثرت و مرتبت جمع مرتبت هر گاه از کثرة جمع کثرة و مرتبة جمع
واجبات این و متمکنات اسباب یقین است تحقیق نماید و باب جمع ابواب را متمکنات
بر روی خود نگشاید چرا که بنای مذهب بر نقطه است و علما باب علم را
بجهت نیابت صاحب الامر مسدود میدانند قوله تعالی ان الظن لا یغنی

من الحق

من الحق شیئاً و ان بعض الظن اثم واگر استماعی نشود فقد این بلا شبهه باید
فا رود قوله تعالی قد افلح المؤمنون الذینهم عن اللغو معرضون
یعنی به تحقیق نجات یافتند و بمرتبه ایمان رسیدند آنانکه از لغو و لهو و
کلام بیفایده و از عمر بی ثمر روگردان شدند الحمد لله علی اوله
وآخره و ظاهره و باطنه حمداً کثیراً دائماً ابداً

۲۰/- ریال

-۲۵-

۵۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که صحت و شناخت مردم [illegible]

[illegible] طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة

طلب کردن علم یعنی تحقیق [illegible] طلب کردن [illegible]

می‌بیند واجب است بر هر مسلمان و زن مسلمان [illegible] علم [illegible]

چرا علمی که مصطلح در میان مردم است [illegible]

اگر [illegible]

لازم است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

-۱۷-